دکتر استرنج و دکتر دووم

فتح و عذاب

مترجمین و گرافیک : هادی علیزاده و مهدی علیزاده

ROGER STERN MICHAEL MIGNOLA MARK BADGER

STAN LEE PRESENTS

DOCTOR STRANGE DOCTOR DOOM

TRIUMPH AND TORMENT

ROGER STERN
WRITER

MICHAEL MIGNOLA
PENCIL ARTIST

مترجمین و گرافیست : هادی علیزاده و مهدی علیزاده

MARK BADGER
INK & COLOR ARTIST

JIM NOVAK
LETTERER

MARC SIRY
ASSISTANT EDITOR

RALPH MACCHIO
EDITOR

TOM DEFALCO
EDITOR IN CHIEF

For Stan Lee, Jack Kirby, and Steve Ditko
...whose talent and imagination gave
the world such wondrous creations

And for Carmela Merlo
...whose support and encouragement
made this book possible

--Roger Stern
3/5/89

For Al Milgrom

--Mike Mignola
4/15/89

Copyright ©1989 by Marvel Entertainment Group, Inc. All rights reserved including the right of reproduction in whole or in part in any form. All characters appearing in DR. STRANGE AND DR. DOOM: TRIUMPH AND TORMENT and the distinctive likenesses thereof are trademarks of the Marvel Entertainment Group, Inc. Published by Marvel Comics, 387 Park Avenue South, New York, New York 10016

در دامنه کوه های هیمالیا
خانه جادوگر باستانی دنیای ما
قرنها پیش او برای اقامت به اینجا آمد نام واقعی او در طول اعصار گم شده .
اکنون او را به نام گنگیس باستانی میشناسیم
قدرت ذهن هرگز تخمین زدنی نبوده ,مردجوان !
جسم از گوشت و استخوان ساخته شده ,
یک اسیر زمین و آسمان ...
کسی موفق است که بر همه ذهن برتری داشته باشد!
اینو بارها گفتید ارباب متعالی، اما اگر جسم تلف شود .. راهی برای برتری یافتن ذهن نیست ؟
هفته ها از آخرین باری که چیزی خورده اید گذشته... خواهش میکنم , میل کنید !
بخورم ؟
ذهن گنگیس تماما توسط هجوم رموز چرخش واقعیات دنیای ما تصرف شده بود. امروز ، توجه او به امیال دنیوی کاملا محو شده بود.
این سالها , مهربان نبودند ...

چون هنوز اونقدر پیر نشدی که بدانی معنای نابودی ... ..دووم ...
نابودی .. یک ..انسان است!
عفو کنید گنگیس باستانی
بله , یک انسان رانده شده
غذا رضایت مندی می آورد.اما مشکل گرسنگی به علت جوانی تو , تخیل نابودی را به ذهنِ تو می آورد.
خواهش میکنم شخص باستانی ... من قسم خوردم که به شما خدمت کنم . اگر شما چیزی نخورید , خواهید مرد... و من شکست خواهم خورد.کمی غذا بخورید.. هردوی ما را نابود نکنید!
ها ؟ البته .خودمم. والا کی میتونم باشم ؟
من به دنبال گنگیس باستانی میگردم.تو اونی ؟
او سالها پیش , یکبار به ملاقات من اومد ..
بالاخره رسیدم
من از جوونیم هر دو مسیر جادو و دانش رو آموزش میدادم! بیشتر یادت بدم یا بکشمت ... تا هیچ پیرخرفتی دیگه منو رد نکنه !
آخ ..خب..فهمیدم ... همین الان ..
فکر کردی من یک تازه کار نادونم ؟
بله.بله. میدونم. اومدی تا راه جادوگری را یاد بگیری خیلیا تا حالا اومدن. دیگه خسته کننده شده
باید معلمت رو جای دیگه ای پیدا کنی. من آموزش نمیدم.
حقیر؟! حقیر؟!!
تو از یکجور صدمهِ حقیر در دانشت رنج میبری!
چطور جرات میکنی نابودی های منو مسخره کنی؟! اگر به دانشت احتیاج نداشتم ,زندگی رو از جسم رقت انگیزت میگرفتم !

من بهش گفتم که تا بحال هیچ شخصی از غرب , به میان اونها پا نگذاشته ..
و بعد اون دووم شنل پوش به میان کوهستان پهناور بازگشت ....
حالا کمکم میکنی یا ..؟
من.. من آموزش نمیدم. اما فرقه ای از مردان مقدس در تبت وجود داره... در میان اونها میتونی سرنوشت خودت را پیدا کنی .
.. و منو تنها گذاشت !
..و استاد من , انشنت وان ،منو به بازگشت به آمریکا هدایت کرد. خوشبختانه من تصمیم گرفتم بمونم و دین را در طول راه جبران کنم .
قبل از اینکه شروع به آموزش هنرهای جادوئی کنیم, استرنج در غرب یک دکتر بود ...
همون فردا صبح , یک ملاقات کننده دیگه منو پیدا کرد.
گنگیس باستانی !
ها ؟ کی صدا .. ؟
حضرت آقا من استفان استرنج هستم, سعی کنید حرکت نکنید .. من کمکتون میکنم!
خوشبختانه؟بله..خوشبختانه نام دیگری برای سرنوشته.اگه چندساعت زودتر پیدات میشد, باخطرناکترین انسانی که میتونستی ببینی روبرو میشدی .. و سرنوشت هردوتون عوض میشد .
ملاقاتی که عقب افتاد .. اما نه برای سالهای طولانی ..باید هم همینطور باشه !

اون اولین کسیه که بعد از نهصد سال از این مسیر اومده !یعنی کی میتونه باشه ؟
تقریبا از سرما و گرسنگی تلف شده! زود باشید برادرها ! باید ازش پرستاری کنیم!
اون اونقدر اونجا موند تاهمه چیزرو از مردان فرقه ،آموخت ...
دکتر استرنج سه روز پیش من موند,از منِ ناتوان پرستاری کرد. ,تا اون زمان دووم شنل پوش مایلها دور شده بود.بادهای شجاع و سرد میتونستند یک مرد ضعیف رو بکشند .
برای ماه ها سفر ... تنها و پیاده . از میان پوشش این جهان , حداقل، به سرنوشتش دست پیدا کرد ...
دیگه نگو برادر. اون دیگه تحمل نداره. چنین انسانی مثل بقیه نیست.
اما استاد، هنوز کاملا سرد نشده!
وحالا .... نوبت ماسکه!
اونقدر که استادشون شد ..
زرهی که طراحی کردید , شبیه هیچکدوم از زره های انسانهای فانی نیست - اگه دردتون اومد به ما بگید ، استاد!
درد؟درد مثل عشق میمونه، مثل شفقت! اون چیزی مال انسانهای حقیره! درد برای دووم چیز دیگه ایه.
از این لحظه به بعد , هیچ ویکتور ون دوومی وجود نخواهد داشت.او ناپدید شد. با دستان چهره جذابی که به یکباره او را تصرف کرده.
اینک در این مکان " دکتر دووم " ایستاده است!
و اینچنین , او ماسک فلزی خود را , بر چهره گذاشت
دیگر هرگز چشمان هیچ انسان فانی،به سیمای پنهان شده "ویکتور ون دووم" نخواهد نگریست.

امانور فقط
یک نشانه است،
جوانک عبوس
.....
..که زمان ویشانتی
به ما ارزانی داشته.و در
اون زمان ذهن من ، دوباره
همان میشود که در گذشته
بود .
گنگیس ،من متوجه
نمیشم. منظورتون
از نور ...!
هرصدسال یکبار،
یک ستاره درون تراز
قرار میگیره ,و اونها
درخشش نور را به
اقامتگاه من
میفرستند .
این بخاطر نفرین
دانشیه که بر من
تحمیل شده و
سالهائیه که
گذروندم
اگر بخاطر وظیفه
مقدسم نبود،سالها
پیش این جسم رو
رها میکردم
واقعا حقیقت داره؟!شما واقعا
با دکتر دووم معروف ملاقات
کردید و اون رو فرستادید به ..
تا حالا
بهت دروغ گفتم ؟
خب .. نه، شخص
باستانی،اما .. معمولا
داستانهای شما مبهمه ،
و...
متناقض ؟
بله , میدونم .
میدونم. من به چیزی که وقتی به دنبال
سرنوشتش فرستادم تبدیل شد , مشکوکم
اگه
نمیفرستادیدش ..
حالا که فرستادم !
اینم قسمتی از
سرنوشت من بوده !
گنگیس پیر! اصلا
نمیدونستم هنوز
میتونید راه برید !
شایستگی میتواند بر هر دردی غلبه
کند ... دووم حداقل در اینمورد
درست میگفت.
حضرت آقا،باید بدونید که
حالا که قدرت دکتر دووم کنترل
شده، کار شیطان خاتمه
پیدا کرده !

حالا میرم تا بقیه دستوراتشون رو انجام بدم
به ویشانتی قسم، هیچکی حرف منو باور نمیکنه !
ما همه در زندگی خودمون وظایفی داریم،مردجوان. مالِ من نور و نور بخشیدنه.
بیشتر از این نمیتونم توضیح بدم.اگرچه افکار من برگشته، ولی زمان من از آنِ خودم نیست .
؟!؟!؟
در یک لحظه ، هاله مرموز گنگیس باستانی را هزاران مایل به سمت جنگل های کهن پرستاره جنوب آسیا جا به جا کرد .
زمین های اینجا همیشه پربرکت بوده اند .گیاهان ، معبد را از آنِ خودشان کرده اند
.. که نباید ادامه پیدا کنه !
با تاری مونوپور،قدرت دستان هوگوث را برطرف کن ... این در مقدس را آشکار کن .. اکنون این گنگیس است که فرمان میدهد !
با وجود این جشن هزارساله ، این جنگل مرموز , همچنان به سرعت پاسخ میدهد .
خوبه .
هنوز فرصت آماده شدن قبل ...

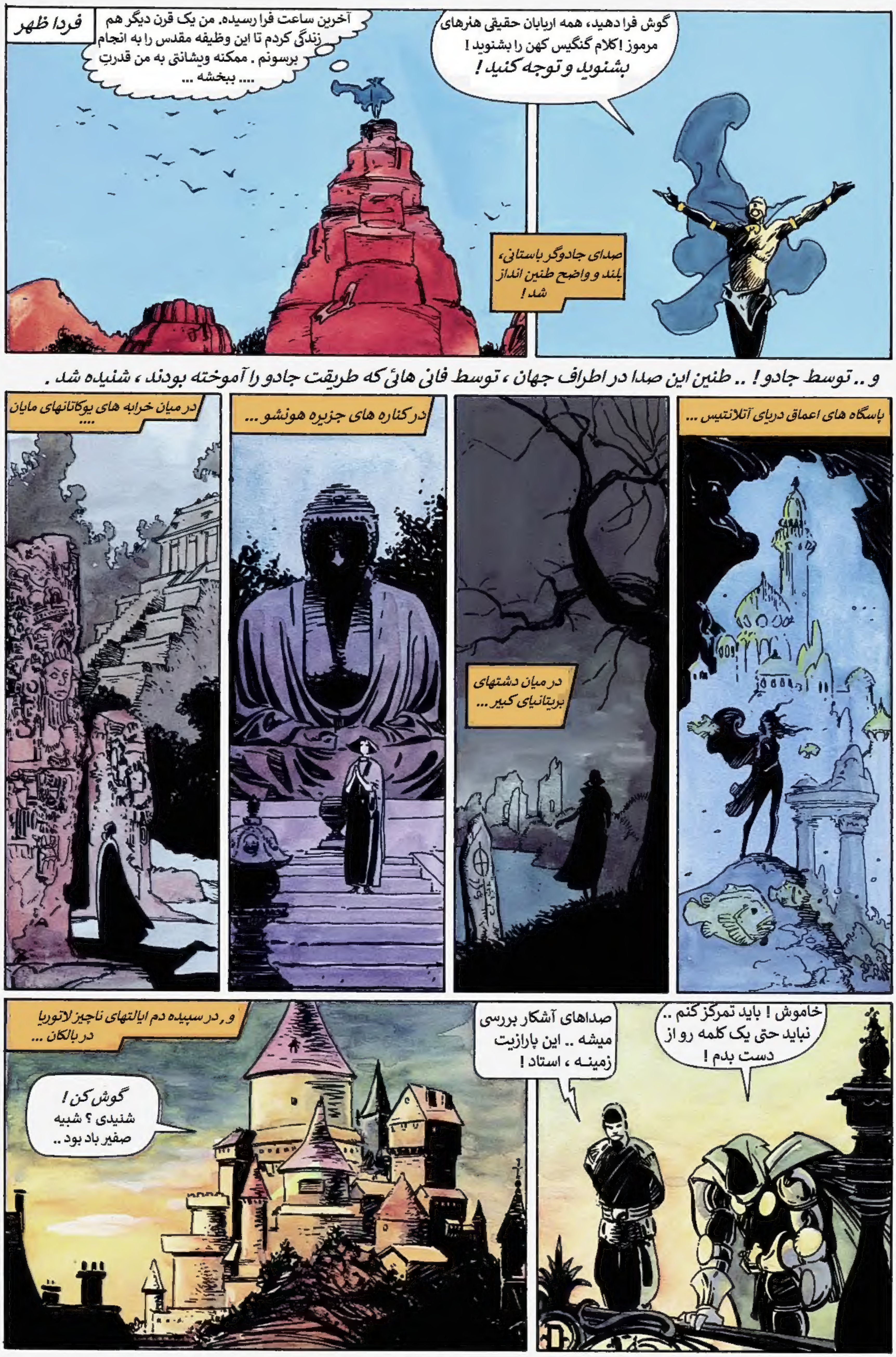
فردا ظهر
گوش فرا دهید، همه اربابان حقیقی هنرهای مرموز ! کلام گنگیس کهن را بشنوید ! بشنوید و توجه کنید !
صدای جادوگر باستانی، بلند و واضح طنین انداز شد !
آخرین ساعت فرا رسیده. من یک قرن دیگر هم زندگی کردم تا این وظیفه مقدس را به انجام برسونم . ممکنه ویشانتی به من قدرت .... ببخشه ...
و .. توسط جادو ! .. طنین این صدا در اطراف جهان ، توسط فانی هائی که طریقت جادو را آموخته بودند ، شنیده شد .
پاسگاه های اعماق دریای آتلانتیس ...
در میان دشتهای بریتانیای کبیر ...
در کناره های جزیره هونشو ...
در میان خرابه های یوکاتانهای مایان ....
خاموش ! باید تمرکز کنم .. نباید حتی یک کلمه رو از دست بدم !
صداهای آشکار بررسی میشه .. این پارازیت زمینه ، استاد !
و , در سپیده دم ایالتهای ناچیز لاتوریا در بالکان ...
گوش کن ! شنیدی ؟ شبیه صفیر باد بود ..

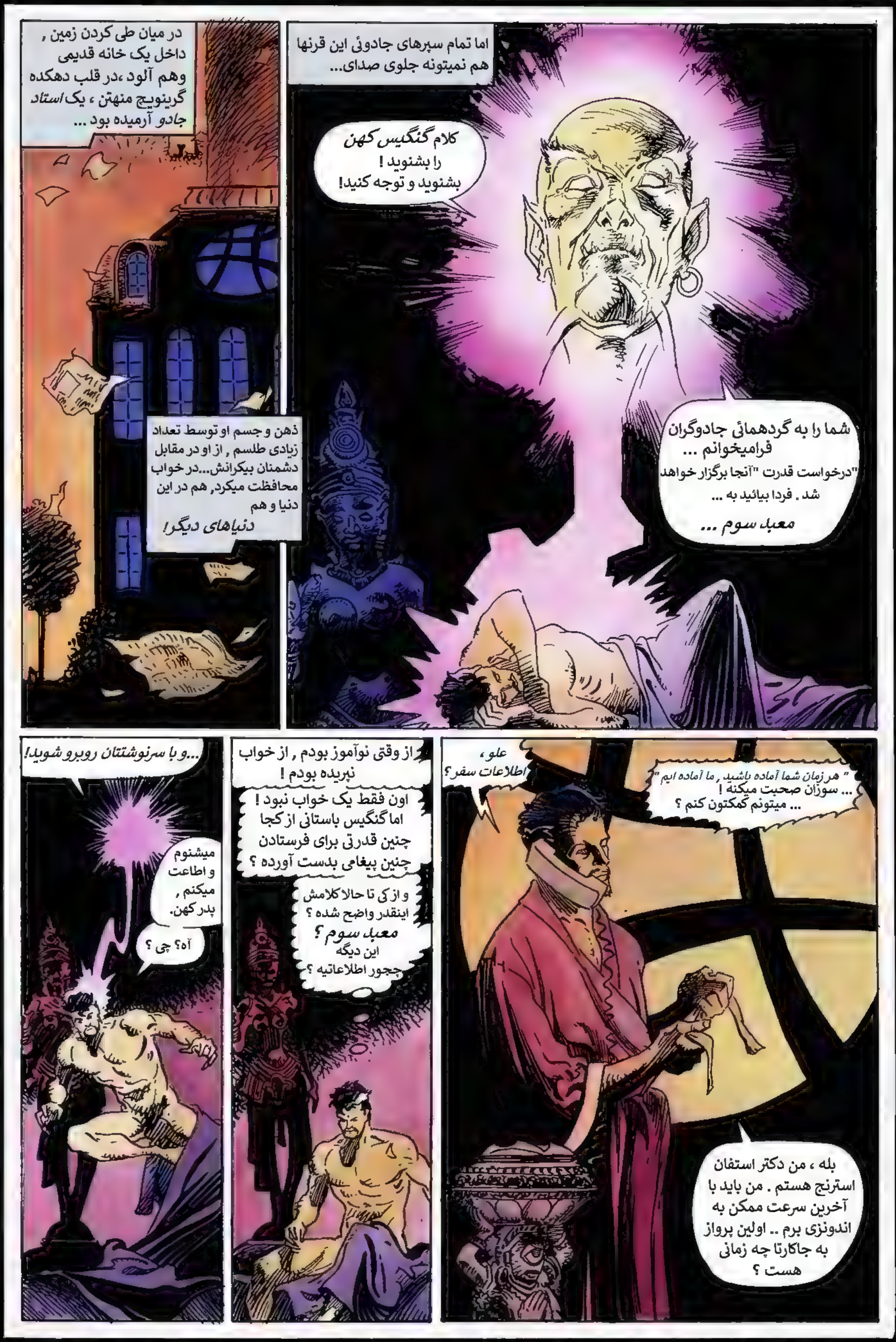

در میان طی کردن زمین ، داخل یک خانه قدیمی وهم آلود ،در قلب دهکده گرینویچ منهتن ، یک استاد جادو آرمیده بود ...
ذهن و جسم او توسط تعداد زیادی طلسم , از او در مقابل دشمنان بیکرانش...در خواب محافظت میکرد, هم در این دنیا و هم دنیاهای دیگر!
اما تمام سپرهای جادوئی این قرنها هم نمیتونه جلوی صدای...
کلام گنگیس کهن را بشنوید ! بشنوید و توجه کنید!
شما را به گردهمائی جادوگران فرامیخوانم ... "درخواست قدرت "آنجا برگزار خواهد شد . فردا بیائید به ... معبد سوم ...
...و با سرنوشتتان روبرو شوید!
میشنوم و اطاعت میکنم , پدر کهن.
آه؟ چی ؟
از وقتی نوآموز بودم , از خواب نپریده بودم !
اون فقط یک خواب نبود ! اما گنگیس باستانی از کجا چنین قدرتی برای فرستادن چنین پیغامی بدست آورده ؟
و از کی تا حالا کلامش اینقدر واضح شده ؟ معبد سوم ؟ این دیگه چجور اطلاعاتیه ؟
علو ، اطلاعات سفر؟
" هر زمان شما آماده باشید , ما آماده ایم " ... سوزان صحبت میکنه ! ... میتونم کمکتون کنم ؟
بله ، من دکتر استفان استرنج هستم . من باید با آخرین سرعت ممکن به اندونزی برم .. اولین پرواز به جاکارتا چه زمانی هست ؟

... را به روی شیوه های زمینی انتقال محدود کنم ...
... تا وقتیکه بیشتر در مورد این " درخواست قدرت " بفهمم .
... و اینکه چرا یک گردهمائی عظیم جادوگران درخواست شده تا باهاش روبرو بشیم !
لحظاتی بعد ...
میتونستم در زمان مناسبتری با جادو به اونجا سفر کنم ، اما چیزی در مورد فراخوان گنگیس هست که ...
یک پدیده روحی کمرنگ ...
ممکنه .. یک تهدید باشه ؟
هوی رفیق ، شما واسه فرودگاه تاکسی خواسته بودید ؟
آه ، بله !
بهتره خودم ...
... وقتی میتونم بیام که به معبد فراخوانده شده باشم . و در اون روز میتونم با بزرگترین چالشم روبرو بشم !
.. توسط ویشانتی !
نزدیک به ۲۴ ساعت بعد از فراخوان گنگیس ، صوفی آمریکائی در عمق جنگل های بارانی جاوان بود ...
ده سالی از زمانیکه در مورد معبدسوم شنیدم میگذره, انشینت وان اغلب در حین آموزشم , بهش اشاره میکرد ، اما بهم اخطار میکرد که هرگز بهش نزدیک نشم ، مگر اینکه ...
... مگراینکه واقعا اتفاق خاصی درحال انجام باشه!بله .. الان همش به خودم برمیگرده .. خاطره ای از استادم همیشه در اعماق ذهنم نقش بسته . اون میگفت من باید شایستگیم رو اثبات کنم ...

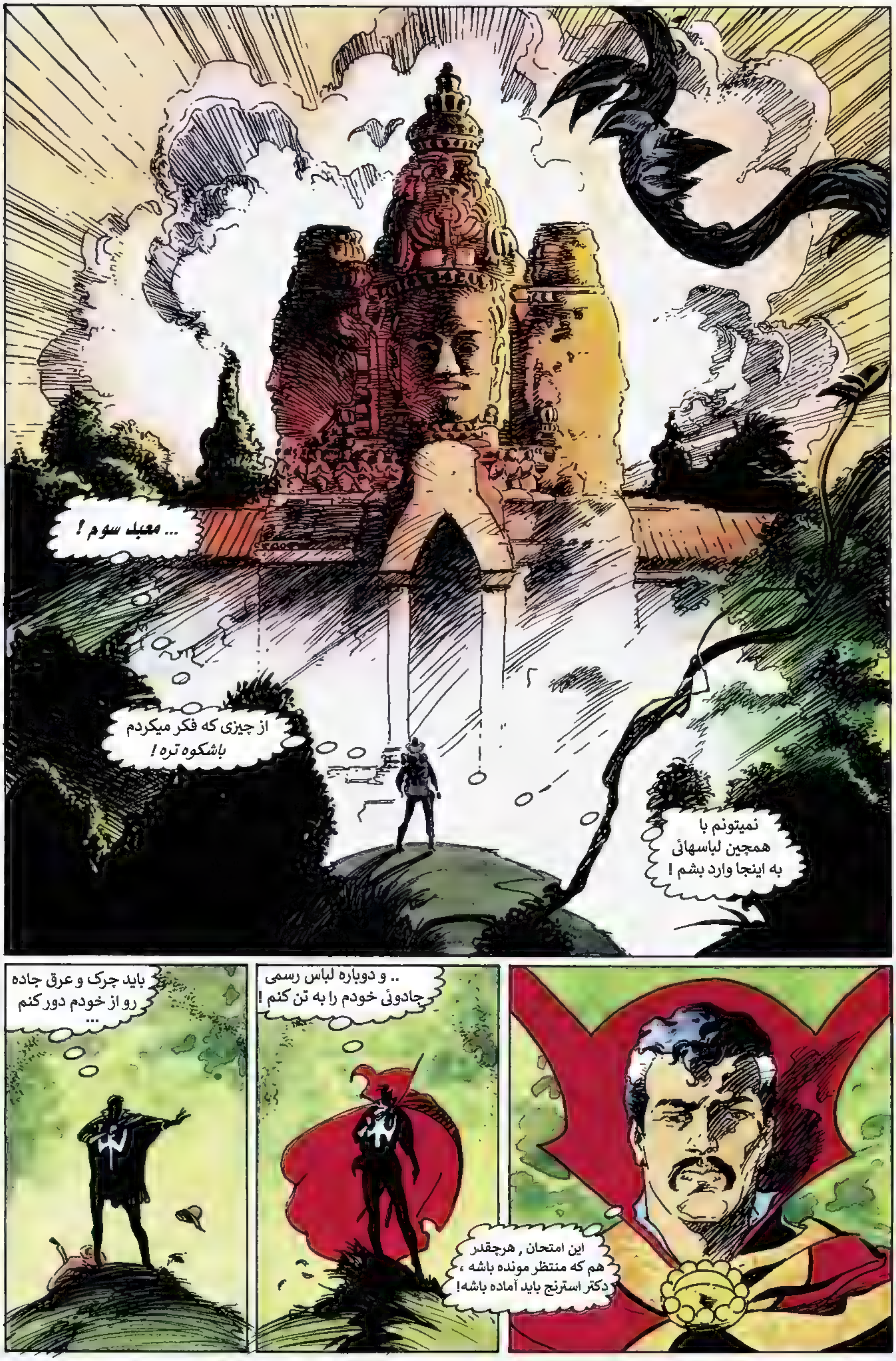
... معبد سوم !
از چیزی که فکر میکردم باشکوه تره !
نمیتونم با همچین لباسهائی به اینجا وارد بشم !
باید چرک و عرق جاده رو از خودم دور کنم ...
.. و دوباره لباس رسمی جادوئی خودم را به تن کنم !
این امتحان , هرچقدر هم که منتظر مونده باشه ، دکتر استرنج باید آماده باشه!

... دکتر استرنج !
استرنج !
استرنج !
اون .. دکتر استرنجه !
" استروت " ، اسمش همین بود ؟
... ابرهای غبار،سعی کردم برای شما به اندازه کافی قابل تنفس کرده باشمش ، اما فقدان شادابی اینجا را کاملا مشوش کرده .
نگاه کنید ، اون اومد!
ببخشید که میپرسم ، تاورا، اما پوست تو واقعا ... آبیه ؟
همینطوره ، من از آتلانتیس هستم ...
با توجه به صداهائی که میاد ، من اولین نفری نیستم که اومدم.
اینطور میگن. همچنین ادعای جادوگری اعظم رو داره !
که باید اثباتش کنه !
پس اون دکتر استرنجه ، .. ها ... همون مردی که خون آشامها را ریشه کن کرد ؟
اسم دکتر استرنج مدتهاست که نجوای سرتاسر جهانه . باعث افتخاره که بالاخره باهاتون ملاقات میکنم .
افتخار از آنِ منه , آقا
اوه ، این تاورا از آتلانتیسه .. و مانوئل دیگو از مکزیکو.
هردومون خوبیم ، دکتر.
وای چی ئی ، حالت چطوره ؟ و دوست قدیمی من سن-یو چطوره ؟
آه , من جولز اس تی توماس هستم.
آه ،اما توی چشمهاتون این سوال رو میبینم .. که چرا به اینجا فراخوانده شدید؟ چه چیزی اینجا ساکن شده ؟
قرنهاست میزبان چنین جمعیت بزرگی نبودم. باعث دیگرمیه که میبینم تعداد خیلی زیادی از شما به فراخوان من پاسخ دادید !
خوش آمدید !

... یکنفر با تاخیر رسید !
اما صبور باشید ... !
RRUMMMBB
چنددقیقه صبر کنید تا به این سوال پاسخ داده بشه . مطمئنم میتونیم ...
همانگونه که عبای او باد میخورد ، نفسها هم در سینه حبس شده بود .
اجتماع با صدای طنین کفشهای فلزی در میان معبد , بزرگتر شد.
در این سالها،خیلی چیزها آموختم، گنگیس.ویکتور ون دوومی که شما ملاقات کردید یک بی خانمان سرگردان بود.امروز,من پادشاه و محافظ یک ملت هستم!
مسئولیت مقام من، به من احترام به تشریفات خاص را آموخته ... چیزی که انسانها بهش نیاز دارند.
فراخوان شما مرا فریفته.
دکتر دووم از لاتوریا بر شما سلام میدهد ، گنگیس کهن .
واقعا ؟ اولین باری که با این پیرمرد احمق ملاقات کردی, خیلی مهربان نبودی, جوانک . ظاهرا از اون زمان رفتارت اصلاح شده .

* گنگیس خودش رو " گنگیس کهن " مینامه ولی بقیه بهش " گنگیس باستانی " میگن.

ما اشتور هوگوث .. هستیم و آگاموتو ... ما ویشانتی نامیرا هستیم !
خیلی از شماها اسم ما را بر زبان می آورید ، فراخواندن ما به کلام شما قدرت میبخشد ... و ما پاسخ میدهیم.
حال ما به شما .. بزرگترین شانس را .. برای یافتن جادوگر اعظم افلاک در بین خودتان میدهیم.
به محض اینکه آن جادوگر یافت شود ، غرشی خواهد خروشید .. و زندگیش تغییر خواهد کرد. چنین مقدر شده .
اما هر تغییری توسط اراده آزاد شما ، اعمال خودش را خواهد داشت . هیچ انسان فانی نخواهد توانست قسمتی از آن را بگیرد ... .. آنها در طریقه ویشانتی نیستند .
حال برخیز ، و بگذار هر آنکس که میخواهد ، راهی شود !
هیچکس نمیخواد بره ؟ پس چنین باشد!
اگر اعتراضی نیست ...
بایست !
من اعتراض دارم .. من خلیفه انشالله هستم ! یکنفر بین ماست که یک صوفی واقعی نیست !

دووم جادوگر نیست! او از دانش و تکنولوژی غربی برای خواسته اش استفاده میکنه ! او حق نداره اینجا باشه .. او سهمی در این مسابقه نداره !
بال های دانش من را به اینجا حمل کردند ، انشالله.این همان تلاش جادوئِ من بوده که اجازه داده فراخوان را بشنوم .
نمیخوام باهات موافقت کنم، اما من هیچ قدرتی در طریقت جادوئی شما ندارم
KLIK
اینقدر نسبت به دلاوریهای عصر تکنولوژي من هراس داری؟ بسیارخوب , دستکش هایم را در می آورم ...
.. هم سیستمهای اسلحه های تهاجمی و هم میدان نیروی دفاعیم را خاموش میکنم ... تمام چیزی که به نام دووم میشناسید.
فکر کنم رضایت بخشه
هست .
پس زمانش فرارسید! ویشانتی ... ما آماده ایم !
محکم بایستید،ساحره ها!بعد از اینکه امروز بگذرد،طریقت شما کاملا آزمایش خواهد شد
و یکبار دیگر آغاز میشود،این مسابقه نمیتواند متوقف شود ! بسیاری از شما سقوط خواهید کرد !
هشدار کافیه ! بگذارید رقابت آغاز شود !

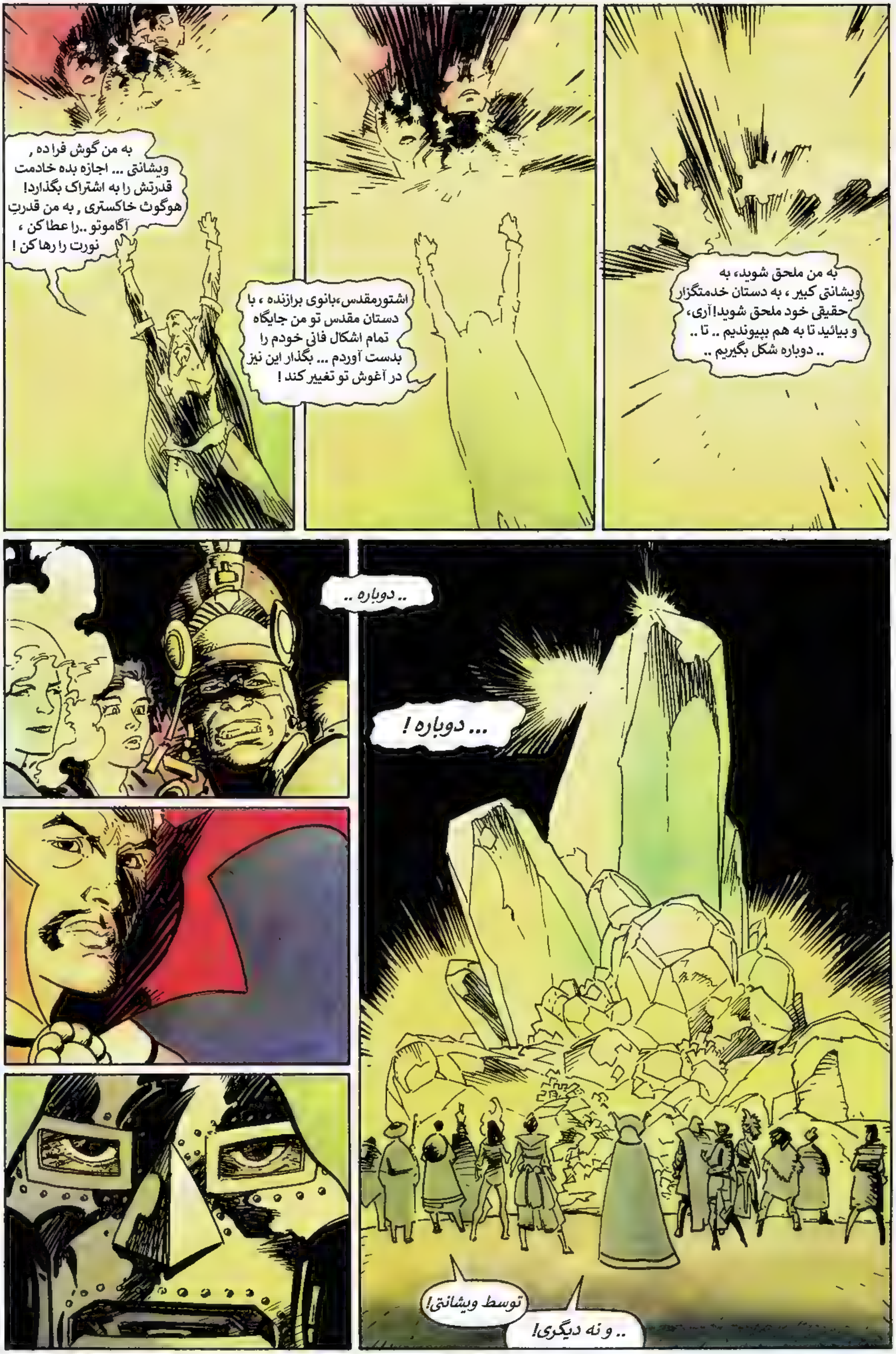
به من گوش فرا ده , ویشانتی ... اجازه بده خادمت قدرتش را به اشتراک بگذارد! هوگوث خاکستری , به من قدرتِ آگاموتو ..را عطا کن ، نورت را رها کن !
اشتورمقدس،بانوی برازنده ، با دستان مقدس تو من جایگاه تمام اشکال فانی خودم را بدست آوردم ... بگذار این نیز در آغوش تو تغییر کند !
به من ملحق شوید، به ویشانتی کبیر ، به دستان خدمتگزار حقیقی خود ملحق شوید!آری، و بیائید تا به هم بپیوندیم .. تا .. .. دوباره شکل بگیریم ..
.. دوباره ..
... دوباره !
توسط ویشانتی!
.. و نه دیگری!

بشنوید ساحره ها .. ما چالش شما هستیم !
کسی که بتواند گنگیس را از آغوش ما برهاند ، جادوگر اعظم تشخیص داده خواهد شد !
جولز ، نه ...
آه , من میتونم انجامش بدم! بهم فضا بدید ، داداشیا !
همین ؟ همه کاری که باید بکنیم شکستن و رهاکردنه ؟
.. صبرکن !
نیزه موجو ،مستقیم پرواز کن، یک نمایش واقعی به گنگیس نشان ...
واااای !
مرده ؟ نه .. اما کاملا از خود بیخود شده .
و جای تعجب نیست که ... اون خوشه کریستالی قدرت جادوئی بیشتری را از هستیِ واقعیِ قدرتِ جادو بروز بده ! این نهایت ناپختگی بود که از این روش استفاده بشه !
خدایا! نزدیک بود !خوب شد تونستم یک سپر جادوئی درست کنم!
چه چیز خونینی تونست چنین توپ نوری به سمت جولز رها کنه ؟ اون ... ؟

در تصمیم گیری به ویشانتی
اعتماد کنید !
اما اگر با هم موفق
بشیم ، چه کسی
افضل خواهد بود ؟
استرنج حق داره ..
اون جوان تنها عمل کرد
و شکست خورد! ما باید
هماهنگ ضربه بزنیم !
ویژ ! اون سه تا مطمئنا آشوب به پا کردند !
کریستال داره طلسم های
اونها رو پراکنده میکنه ...
به قدرت هزار لایه برمیگرده !
از خودت محافظت کن !
به عنوان یک مرد زره پوش ، دووم خیلی سریع واکنش نشون داد .. شاید میدونسته
توپ جادوی بعدی کجا فرود میاد . چطور انجامش میده ؟

این انرژیها احتمالا فراطبیعیه ، اما خیلی از اونها یک موج مادون قرمز ثانویه در ظهورشون نشون میدن ! تقریبا آموزنده است ...
... خیلی از زره های میکروکامپیوتری بقیه رو تحلیل میکنند، یک تلاش بیهوده .از تکنیک های مبارزاتي جادوئی بیشتر از اینهمه سال آموزش ، چیز یاد گرفتم !
SHIELDING POSTURE RE CORDED
INADEQUATE SHIELD FAILURE
POTENTIAL ALL FOE NEUTRALIZED
قدرت کریستالها خیلی بیشتر از جادوهای محافظتیه. باید توماس رو سپر خودم کنم ... درحینی که از خود بیخوده ، نمیتونه اعتراض کنه .... !
اشتباه .. فکر .. کردی !
دکتر! همه اونها به زندگی برگشتند . انگار زامبی های خونخوار از سپر ویشانتی محافظت میکنند ... !
این بی معنیه که ویشانتی را برای کمک صدا بزنیم .. ما داریم با قدرت خود اونها میجنگیم !
سپرت را با نشان سرافیم تقویت کن .. یا شعله فالتین را طلب کن !
اما من هیچوقت ...

توسط شیطان،نمیتونم از همه طرف
به این حملات توجه کنم ...
باید جلوی یورش این مهره ها رو قبل از اینکه
بفهمند میتونند کاری کنند بگیرم !
شیاطین دناک!همه شما غلام
کریستال شده اید ؟من تنها کسی
هستم که در مقابل اراده اونها باق
موندم ؟
در این غوغا رد اون رو گم کرده بودم. چطور
این وسط از حمله کریستالها فرار کرد ؟
دووم ؟
نه دکتر ...
تنها نیستی !
ببخشید .. باید قبل از کمک
به تو حساب این سه نفر رو برسم !
دووم به کمک هیچکس
احتیاجی نداره !
راحت باش،دکتر ... خودم حواسم هست !

نخاله ! حرکاتت یکجورائی مکانیکیه ...
رجزخوانی احمقانه نکن .. دووم از تجربیات کارشناسی خودش در مقابل افراد بی تجربه عالی استفاده میکنه !
این حالت رو از کجا یاد گرفته ؟
اما چندتا از ژستهاش ، خصوصا اونهائی که طلسم محافظتی داره ... منو یاد خودم میندازه !
هرگز با چنین مبارزه ای روبرو نشده بودم!
حتی با وجود سنسورهای زرهم و راهنمائی سیستم کامپیوتری ،به هر ذره از اراده ام برای مقابله با این احمق های ازخودبیخود شده احتیاج بود .
نباید سست بشم ، بزرگترین چالش هنوز در انتظارمه ...
منهم همینطور دکتر.به ازای هر دشمنی که متوقف کردم .. شما دو تا متوقف کردی.
من ...تحت تاثیر قرار گرفتم ،آقا .
... و اون مثل اون احمقها ، از خود بیخود نشد !

اشتباه میکنی .
کاملا احتیاجه .
هیچی نباید جلوی هدف منو بگیره !
دووم , صبر کن ! هیچ احتیاجی نیست که ... !
حیف که باید چنین هنرمندی رو شکست بدم .
و برعلیه ایجادکننده اون , بکار خواهد رفت !
گروه قرمز خونین،جلوی نعره بزرگترین دشمنان را میگیرند , دووم ... اما فقط در صورتیکه شایسته این افسون باشند !
درغیراینصورت ، قدرتشون میتونه شکسته بشه ....
اگه نتونم گنگیس باستانی رو آزاد کنم. هیچ آگاهی از چیزی که اون و دیگران بهش تبدیل شدند,وجود نخواهد داشت!ممکنه اونها تا ابد در همین وضعیت باقی بمونند !
سرافیم منو حفظ کن ... الان دیگه واقعا تنهام !
من باید در رهائی پدر باستانی،موفق بشم! اما جادوی کریستالها خیلی برای جسم و خون دنیوی , سریعه !
... تا بتونه از شلیک کریستالها جاخالی بده !
فقط جسمِ علوی من ، شانس خواهد داشت ..

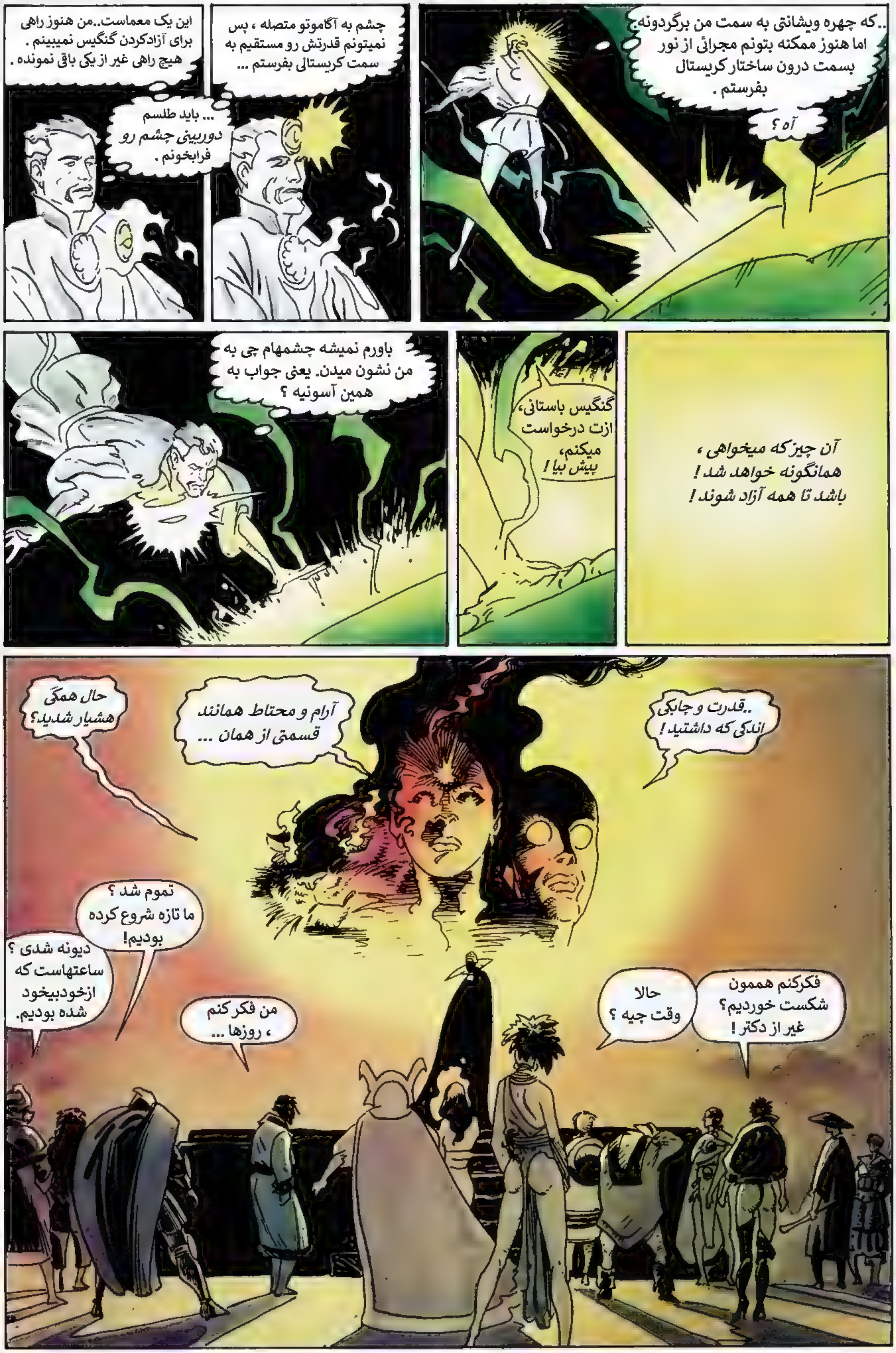
..که چهره ویشانتی به سمت من برگردونه.
اما هنوز ممکنه بتونم مجرائی از نور بسمت درون ساختار کریستال بفرستم .
آه ؟
چشم به آگاموتو متصله ، پس نمیتونم قدرتش رو مستقیم به سمت کریستالی بفرستم ...
... باید طلسم دوربینی چشم رو فرابخونم .
این یک معماست..من هنوز راهی برای آزادکردن گنگیس نمیبینم . هیچ راهی غیر از یکی باقی نمونده .
آن چیزکه میخواهی ، همانگونه خواهد شد ! باشد تا همه آزاد شوند !
گنگیس باستانی، ازت درخواست میکنم، پیش بیا !
باورم نمیشه چشمهام چی به من نشون میدن. یعنی جواب به همین آسونیه ؟
..قدرت و چابکی اندکی که داشتید !
آرام و محتاط همانند قسمتی از همان ...
حال همگی هشیار شدید؟
فکرکنم هممون شکست خوردیم؟ غیر از دکتر !
حالا وقت چیه ؟
من فکر کنم ، روزها ...
تموم شد ؟ ما تازه شروع کرده بودیم!
دیونه شدی ؟ ساعتهاست که ازخودبیخود شده بودیم.

تبریک میگم , دکتر !
واضحه که تو جادوگر اعظم هستی !
روی ویکتور رو کم کردی , نه ؟
تو انجامش دادی ، مرد!
جادوگر اعظم !
آره !
به من افتخار میدید ، دوستان من .. اما احتیاجی نیست . تنها عنوانی که من ترجیح میدم ، همون استاد هنرهای جادوئی ه !
قضاوت این مردان را بپذیر ، استفان استرنج
تو آزمون های بزرگی را در زندگی تحمل کردی ... و بر نیروهای مهلک بی حسابی غلبه کردی .
باید به شایستگی ارزشمند مقامت در پیشگاه انشنت وان افتخار کنی .
روش تو عالیه ... مسئولیت پذیری تو عالی تره .
نقش خودت را در زندگی بپذیر ... و بدان که ویشانتی به تو لبخند میزند !

به هر ساحر دیگری که از قدرت کریستال جان بدر برده , اعطا کنه. که فقط یک نفر است ... قدم جلو بگذار ، ون دووم
درست متوجه نشدی ، دکتر. جادوگر اعظم عطیه را نمیپذیره ... او باید آن را ...
اکنون تو به عنوان جادوگر اعظم تشخیص داده شده ای طبق سنت , عطیه ای به تو اهداء خواهد شد
الطاف کافیه ، شخص باستانی. من خواستار هیچ لطفی نیستم
فقط یک نکته باقی مانده ، دکتر .
من اهمیت نمیدم ! من نمیخوام در نقشه های فتح دووم ، همکاری کنم !
این مهم نیست . به عنوان جادوگر اعظم,این وظیفه توست که خواسته او را با بهترین توانائی خودت , تکمیل کنی .
این طریقت ویشانتی است !
چی ؟ جدی که نمیگی ؟ دووم یک ... دیکتاتور ظالمه !
داری بد قضاوت میکنی ، دکتر !
من هیچ احتیاجی به استفاده از جادو در مشکلات مملکتم ندارم.

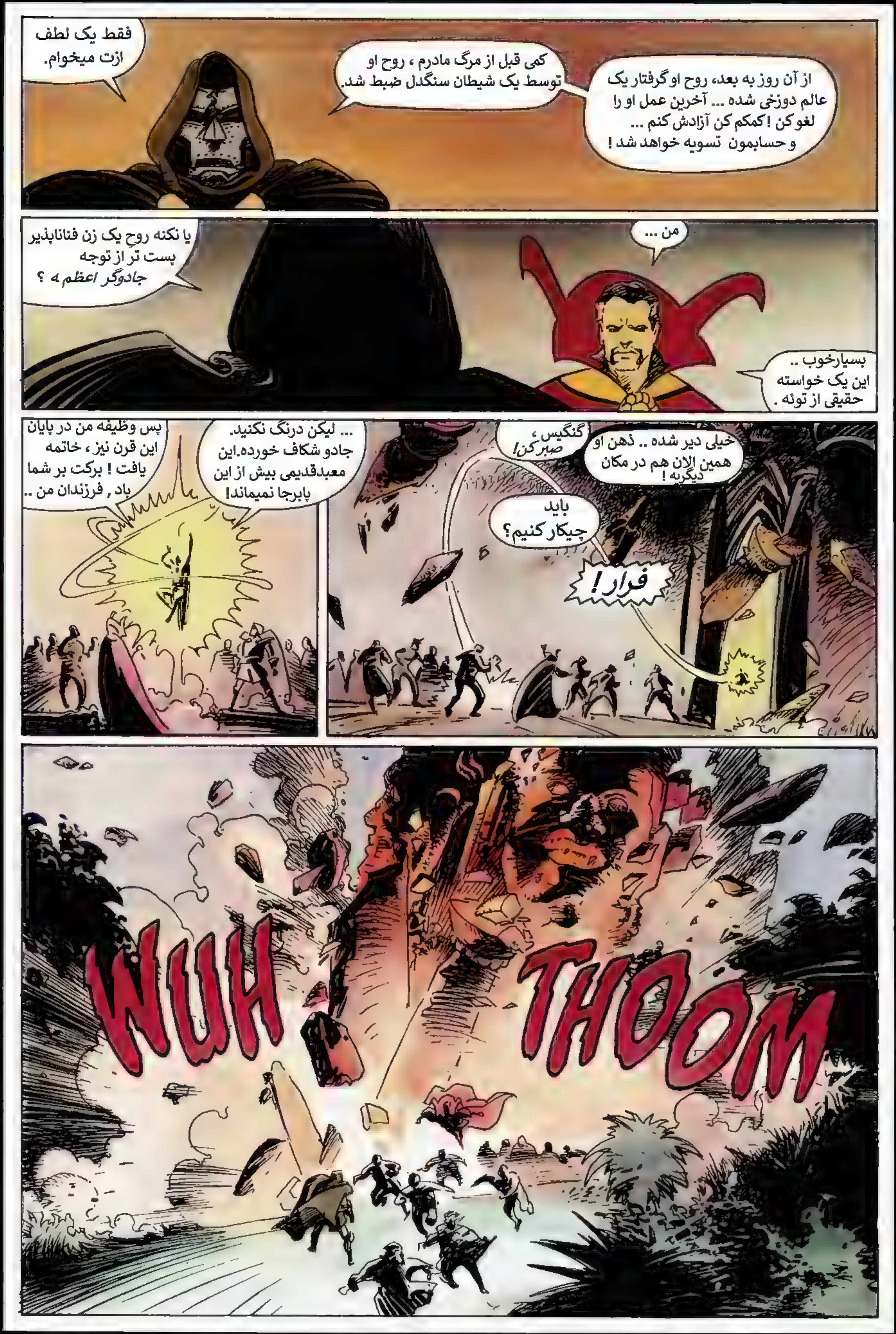
فقط یک لطف
ازت میخوام.
کمی قبل از مرگ مادرم ، روح او
توسط یک شیطان سنگدل ضبط شد.
از آن روز به بعد، روح او گرفتار یک
عالم دوزخی شده ... آخرین عمل او را
لغو کن ! کمکم کن آزادش کنم ...
و حسابمون تسویه خواهد شد !
من ...
یا نکنه روحِ یک زن فناناپذیر
پست تر از توجه
جادوگر اعظم ه ؟
بسیارخوب ..
این یک خواسته
حقیقی از توئه .
خیلی دیر شده .. ذهن او
همین الان هم در مکان
دیگریه !
گنگیس ،
صبر کن!
باید
چیکار کنیم؟
فرار!
... لیکن درنگ نکنید.
جادو شکاف خورده.این
معبدقدیمی بیش از این
پابرجا نمیماند!
پس وظیفه من در پایان
این قرن نیز ، خاتمه
یافت ! برکت بر شما
باد , فرزندان من ..
WUH
THOOM

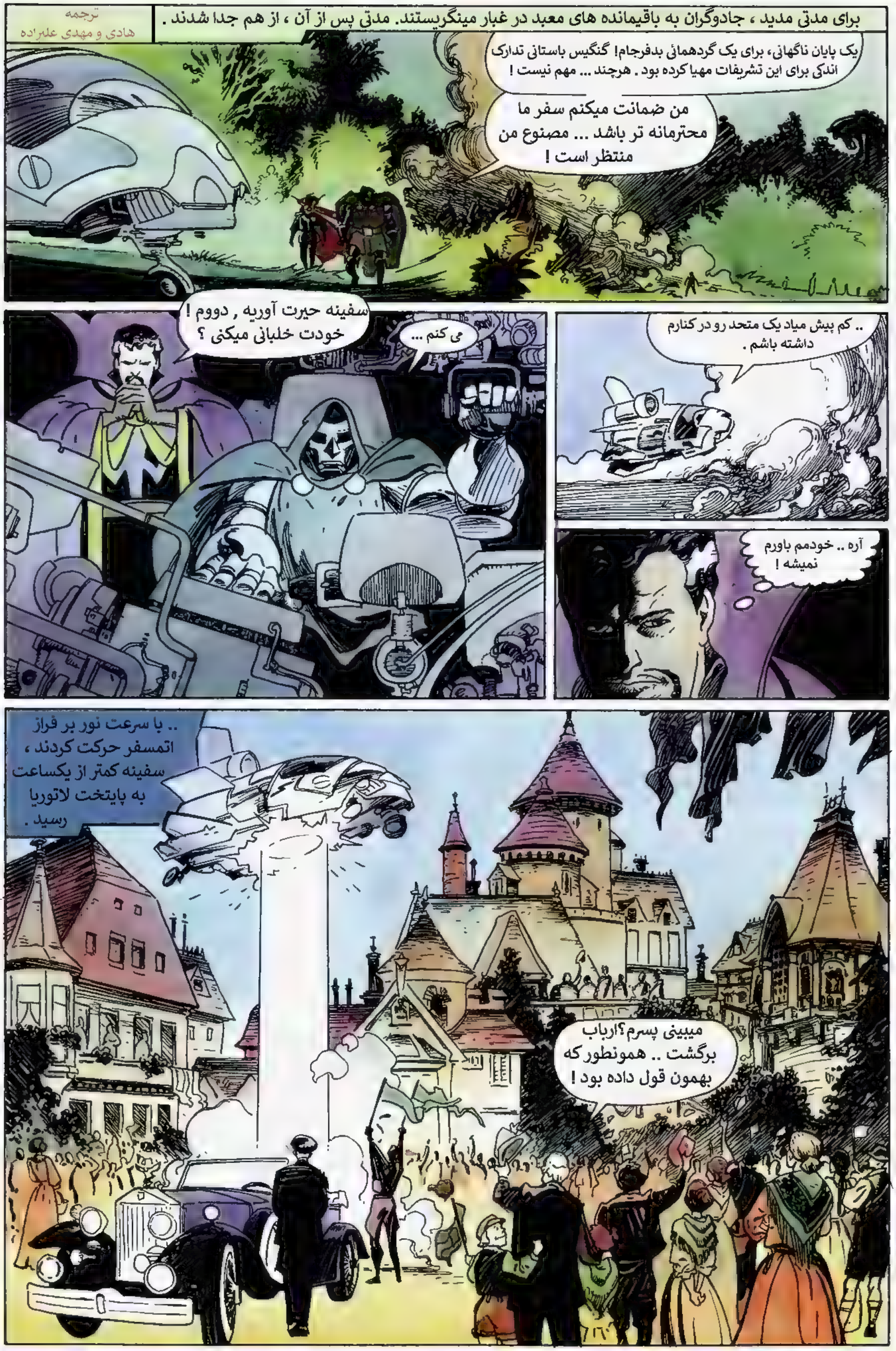
ترجمه
هادی و مهدی علیزاده
برای مدتی مدید ، جادوگران به باقیمانده های معبد در غبار مینگریستند. مدتی پس از آن ، از هم جدا شدند .
یک پایان ناگهانی، برای یک گردهمائی بدفرجام! گنگیس باستانی تدارک اندکی برای این تشریفات مهیا کرده بود . هرچند ... مهم نیست !
من ضمانت میکنم سفر ما محترمانه تر باشد ... مصنوع من منتظر است !
سفینه حیرت آوریه , دووم ! خودت خلبانی میکنی ؟
می کنم ...
.. کم پیش میاد یک متحد رو در کنارم داشته باشم .
آره .. خودمم باورم نمیشه !
.. با سرعت نور بر فراز اتمسفر حرکت کردند ، سفینه کمتر از یکساعت به پایتخت لاتوریا رسید .
میبینی پسرم؟ارباب برگشت .. همونطور که بهمون قول داده بود !

مردم خوب لاتوریا، به سخنان من احتیاج دارند !
سرزمین ما امروز مفتخر از حضور یک مرد دانا و آگاهه .. یک دکتر آمریکائی ، استفان استرنج !
به شما امر میکنم که در سرزمینمان به او خوش آمد بگوئید .. خوش آمدی درخور میهمان پرافتخار دکتر دووم، بر او درود بفرستید !
طنین هلهله سرتاسر میدان مرکزی دووم استیت را فرا گرفت .
تمامی شهروندان آن سرزمین کوچک برای درود فرستادن بر او اجتماع کردند
افتخار از آنِ من است ، فرزندم.
همه ما شکرگذاریم که شما به سلامت به خانه برگشتید .
درود دکتر ..
اوه ، نگو که ...
راننده ، ماشین را نگهدار.
کاملا مطمئنم این خوش آمدگوئی نمایشی بوده. ..بااینحال .. این مردم بی ریا به دووم احترام میگذارند .
ظاهرا همینطوره .
شروع به دیدن کردی ، استرنج؟ ممکنه ملل دیگر در هر نفسی مرا نفرین کنند،اما هیچ رهبر مردمی به اندازه من در قلب مردم خودش نیست .

با سرعت باد حرکت کردند.
در پیچ ها و سراشیبی های قلعه دووم
جمعیت مشتاق ازدحام کرده بودند ...
انگار نه انگار که سرزده به ملک پادشاه
آمده بود .
آه بوریس.. ایشون دکتر استرنج هستند. تازمانی
که ایشون در کنار ما هستند ،هرگونه مهمان نوازی
از ایشان در قلعه به عمل بیاد.
هرچی شما بگید ،ارباب.
از اینطرف ، قربان ...
... من قبلا بساط ضیافت را آماده کردم ...
از مشروبات
محلی ما مینوشید
، دکتر ؟
هوم..؟ اوه! متشکرم ،
بوریس . فقط نصف لیوان
فوق العاده است!حتی اگر نصف
این یادداشت ها صحیح باشه ،
سینتیا ون دووم باید یک متد
شگفت انگیز داشته
بوده باشه ...
بهم بگو،دووم .
از مادرت چی بخاطر داری ؟
همش درسته .. .
هر کلمه اش.
فقط صورتش ..
لبخندش ..لمس دستهاش

وقتی مادرم مرد ، من کمتر از هفت سال داشتم.. اما اون رو از دفترچه خاطراتش میشناسم ، و از صحبتهائی که پدرم و بوریس برام تعریف کردند.
اون زن خوبی بوده...بخاطر حفاظت از خانواده و مردمش زندگی میکرده .در پایان زندگیش مجبور شد به خاطر اعمال آنها از جان خودش بگذره .
هیچ امتحانی برای اثبات بیگناهی سخت نیست ، دکتر.
باید آماده جنگ با همه دوزخیان باشیم !
واقعا مجبور به ازجان گذشتگی شد! او کنترل نیروهای ماورائی را با رسم شکل مخفی کرده ! اگربخواهیم روحش رو نجات بدیم ..
در تمام زندگی کبیرم ، به دنبال راهی برای نجات مادرم از این نفرین بودم.
سال به سال در نزاع با نیروهای دوزخی ، برای آزادیش بودم ، اما سودمند نبود ، هرچند این بار فرق خواهد داشت .
اما تو به تلاشت شک نکن , دکتر .میتونیم بعد از یکشب استراحت این رو ادامه بدیم . بوریس اقامتگاهتون رو نشونتون خواهد داد .
ون دووم اگر تو اینقدر سخت برای رستگاری مادرت , تلاش کردی ، چرا تسلیم مبارزه ویشانتی شدی ..
چرا هیچوقت دنبال من نیومدی و درخواست کمک نکردی ؟
من هرگونه امتحانی را برای اثبات بیگناهیش انجام میدم ، استرنج. اما دکتر دووم التماس نمیکنه
شب بخیر.

حتی بیشتر از چیزی که به نظر میرسه,دکتر..و دلیلی داره. خانواده او ، تمام قبیله ما ،از ظلم قدرتی فرازمینی رنج میبردند ، ما کولی بودیم ..
اربابت آدم بدعنقـــیه ، بوریس.
پدر ارباب ، ورنر ون دووم ،مرد نجیبی بود ..یک شفادهنده . او مسئولیتش در زندگی را پذیرفته بود.اما زن جوان او" سینتیا " ،نپذیرفته بود.
..و یک بارون پیر در لاتوریا هرگز نمیگذاشت که در آرامش باشیم ،او مجبورمون کرده بود که دائم در حرکت باشیم. و بعد ما را به سرگردانی و بی وسیلگی محکوم کرده بود .
پایداری در مقابل اراده او ، همیشه خطرناک و اغلب مرگبار بود ...
..چنین قدرتی و حتی بیشتر از اون ..چیزیه که مفیستو میتونه فراهم کنه .
از تو هرگز ! تو در ازاش بیش از حد ، طلب میکنی !
... تو به دنبال قدرتی برای حفاظت و گرفتن انتقام برای مردمت هستی.
بعضی ها میگفتند اون زن یک جادوگر بوده.نمیدونم درست بوده یا نه. اما یکشب .. تصادفی یا طراحی شده .. اوراد او ، توجه خطرناکترین نیرو را به خودش جلب کرد ..
سینتیا ون دووم ، من نیازت را حس کردم ..
به چیزی فراتر از خودت فکر کن , زن.. فراتر از نسل خودت!به پسرت فکر کن ! اون میتونه آینده ای آزاد از وحشت داشته باشه! میتونی ازش یک شاه بسازی !
فکر میکنی دادن یک سرزمین به مردمت ، ارزشش را نداشته باشه ؟
یک سرزمین ..؟

هرچقدر هم که قوی بود .. سینتیا حریف ارباب دروغ و وسوسه نبود ...
من .. من قبول میکنم .
البته که قبول میکنی , فرزند .
همانگونه که مال من میشوی ..
.. قدرت از آنِ تو خواهد بود !
در اون شب بزرگ , سینتیا به سرعت به سمت دهکده رفت ،مشتاقِ قدرت تازه یافته اش علیه ستمگر .
در میخانه محلی ، او به نگهبانان بارون برخورد کرد ...
من پیغامی برای ارباب شما دارم ! اون تا غروب فردا وقت داره تا جرائمی که به نامِ او بر علیه ما انجام شده , جبران کنه !
نه بابا ... و اگه اینکارو نکنه ..؟
قصرش را با خاک یکسان میکنم ، سنگ به سنگ!
پوف ! میگم چطوره این فاحشه را به قصر تقدیم کنیم !
اوه ،ولش کن بابا ! احتمالا از تو هم مست تره !

به خودت
رحم کن !
هیچکدوم از شما دیگه
به مردم من دست نمیزنید !
اما هرکسی نهیب او را میشنید ، از درد به خود میپیچید ، حتی همراهان او .
چی .. چه اتفاقی داره
میفته ؟
او که از این عذاب گیج شده بود ،
از میخانه بیرون رفت ...
... تا با بزرگترین ترسش
روبرو شود .
در هر اقامتگاهی ، هر راهروئی ، ناله میکرد و
ضجه میزد .
اونشب یک کودک در اون دهکده تنها
مانده بود.. و سینتیا حس میکرد که جادوئی
که رها شده , یک نفرین بوده .
مفیستو قدرتی عطا کرده
بود ، اما بدون کنترل !

نه !! من هیچوقت اینو نمیخواستم!کودکان .. آنها بیگناه هستند.
گفته شده باد پلیدی از گریه او بلند شد. صدای خنده ای شیطانی در میدان پیچید .
نباید اینطور باشه ! من این قدرت را پس میزنم .. من همه چیز را تسلیم میکنم!
یک چیز حتمی بود ...
.. او نگهبانی درحال مرگ که لنگ لنگان به سمت او میامد ندید ..
.. تا وقتی که دیگه خیلی دیر شده بود!
با وجود جراحت مرگبارش ،او از دهکده فرار کرد و به اعماق جنگل گریخت ،انگار که از گناه ترسناکش میگریخت .
ساعتها بعد ،وقتی که ورنر او را پیدا کرد... درحال مرگ ..کیلومترها دورتر از اردوگاه ..
..فقط اونقدر زنده موند تا بهش بگه چه اتفاقی افتاده ..
همراه با نفس های مرگش ،زن به مردش التماس میکرد تا پسرشان را از قدرت شیطانی که آزاد کرده بود ، حفظ کند .

وقت سوگواری اندک بود.ما میدونستیم که اگه بارون بفهمه که چه اتفاقی افتاده ، هیچ کولی در این مملکت در امان نیست.
سینتیا در یک قبر بی نام و نشان دفن شد ،و ما قبل از طلوع حرکت کردیم ،غمگین و بی حال به جلو میرفتیم .
ورنر سعی کرد آخرین خواسته همسرش را برآورده کند.از اولین پلی که گذشتیم ،او صندوقچه همسرش را به درون آب انداخت.
اما سه شب بعد ،بعد از اینکه یک اردوگاه تازه بنا کردیم ،او صندوقچه را پیدا کرد ،خشک و دست نخورده, که به ارابه او برگشته بود.
تا یکسال بعد ، او همچنان سعی میکرد صندوقچه را نابود کند ..
... دوباره و دوباره !
اما نابود نمیشد ،سرانجام ،ورنر تسلیم شد و سعی کرد صندوقچه را با ابزار ضعیف خودش نابود کنه .

با گذشت زمان ،دوباره به لاتوریا پا گذاشتیم ،اما شهرت ورنر به عنوان یک شفادهنده توجه ها را ناخواسته به سمت ما میکشوند. او برای پرستاری از همسر در حال مرگ بارون , احضار شد .
ما پیداش میکنیم ! هیچ جائی در این سرزمین نیست که یک فراری بتونه از دستِ انتقامِ بارون ، مخفی بشه.
وقتی نتونست نجاتش بده ، اونها سریعا انتقام گرفتند ..
اندوه اون پسر ،سریعا به خشم تبدیل شد..هیچ کلامی نمیتونست اون رو آروم کنه.
حالا اونها پدرم رو کشتند ! اما تقاصش رو پس خواهند داد. تمام بشر تقاصش رو پس خواهند داد!
نه !! اونها مادرم رو وقتی یک کودک بودم به قتل رسوندند ! و حالا ...
ورنر،پسر و همراهش را به کوهستان برد.اما اون سال برف زمستانی خیلی زودتر آمد.من روزها بعد اونها رو پیدا کردم ... هردوشون از سرما یخ زده بودند .
ویکتور جوان نجات پیدا کرد ، اما پدرش نه .
ویکتور با کشف تمام اسرار صندوقچه ، تبدیل به یک روانی شده بود ، و نوه من والریا هم نتونست اون رو منصرف کنه .
هنوز یکسال از مرگ ورنر نگذشته بود که او صندوقچه نفرین شده را پیدا کرد.اون روز بود که جستجوی او در طلب قدرت ، مشتاقانه آغاز شد .
اونم با غریزه ای که از مادرش داشت،همون پیشه را ادامه میداد.اما دستخوش هیچ شیطانی نشده بود ، داشت خودش را نجات میداد .

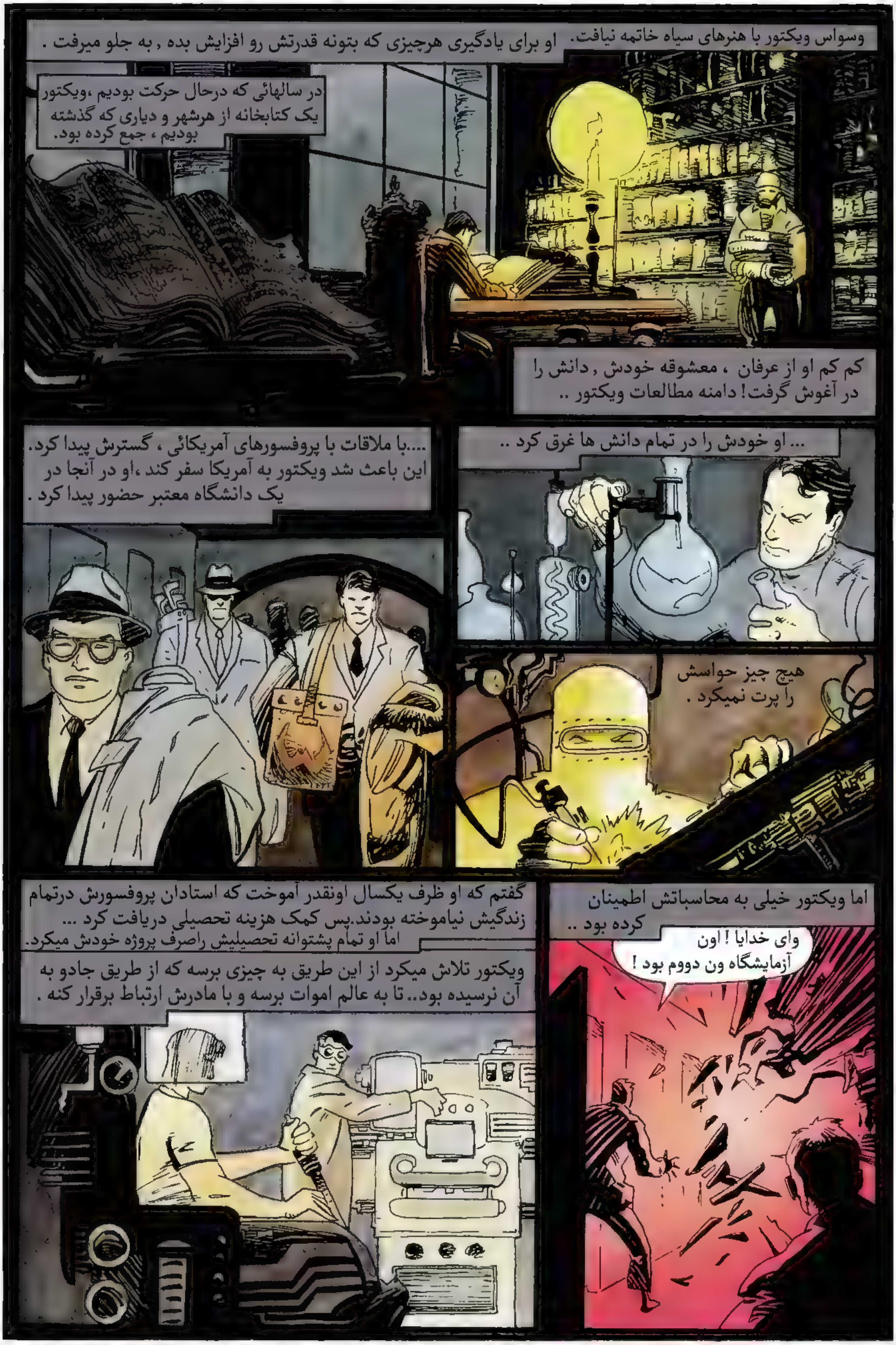

وسواس ویکتور با هنرهای سیاه خاتمه نیافت. او برای یادگیری هرچیزی که بتونه قدرتش رو افزایش بده , به جلو میرفت .
در سالهائی که درحال حرکت بودیم ،ویکتور یک کتابخانه از هرشهر و دیاری که گذشته بودیم ، جمع کرده بود.
کم کم او از عرفان ، معشوقه خودش , دانش را در آغوش گرفت! دامنه مطالعات ویکتور ..
... او خودش را در تمام دانش ها غرق کرد ..
....با ملاقات با پروفسورهای آمریکائی ، گسترش پیدا کرد. این باعث شد ویکتور به آمریکا سفر کند ،او در آنجا در یک دانشگاه معتبر حضور پیدا کرد .
هیچ چیز حواسش را پرت نمیکرد .
گفتم که او ظرف یکسال اونقدر آموخت که استادان پروفسورش درتمام زندگیش نیاموخته بودند.پس کمک هزینه تحصیلی دریافت کرد ... اما او تمام پشتوانه تحصیلیش راصرف پروژه خودش میکرد.
ویکتور تلاش میکرد از این طریق به چیزی برسه که از طریق جادو به آن نرسیده بود.. تا به عالم اموات برسه و با مادرش ارتباط برقرار کنه .
اما ویکتور خیلی به محاسباتش اطمینان کرده بود ..
وای خدایا ! اون آزمایشگاه ون دووم بود !

به صورتی معجزه آسا ،ویکتور و دستیارش از انفجاری که ایجاد شده بود ،جان سالم بدر بردند.اما او از دانشگاه اخراج شد ..
این سالها قبل از این بود که دوباره اون رو ببینم.هنوز میتونم اونشب رو بخاطر بیارم.
.... صدای قدمهای کفش های فلزی گل آلود رو شنیدم ...
کیه ؟ کی ... ؟
بوریس !
به این زودی صدامو فراموش کردی ؟
ویکتور ؟ چه .. چه اتفاقی واسه تو افتاده ؟
یاد میگرفتم خودم رو محکم کنم.خودم را قویتر کردم . خیلی قویتر از ..شایسته ترین حاکمان این دنیا !
چندین روزبعد ،دووم تخت سلطنت لاتوریا را به تصرف خودش درآورد. ظرف یکسال ،اوهرچه رانمیخواست از این سرزمین پاک کرد .
با تکنولوژی که دکتر به آن دست یافته بود ، ما به موفق ترین مردم اروپا تبدیل شدیم .. و تمام چیزی که از ما میخواست ، فقط فرمانبرداری مطلق بود .
باگذشت سالها ،به واسطه فتوحات زیادی که داشت ،تا اندازه ای انتقام مرگ ورنر را گرفته بود.اما سرنوشت مادرش هنوز در گرو روحش بود .
اون حاضر بود هرخطر .. یا هرکاری بکنه .. تا اون رو رها کنه .
اما ...
من باید برم ..

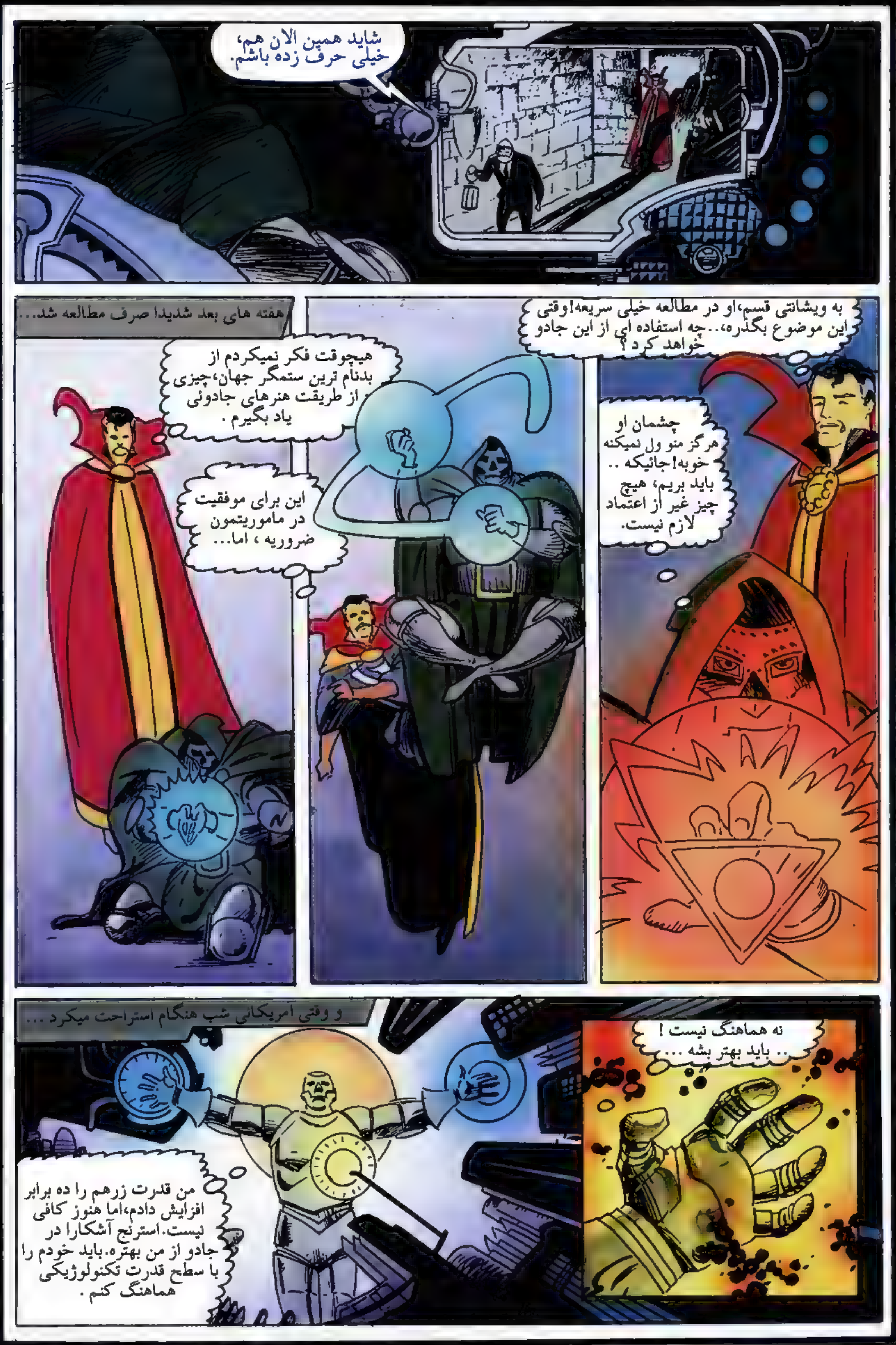

شاید همین الان هم، خیلی حرف زده باشم.
هفته های بعد شدیدا صرف مطالعه شد...
هیچوقت فکر نمیکردم از بدنام ترین ستمگر جهان، چیزی از طریقت هنرهای جادوئی یاد بگیرم .
این برای موفقیت در ماموریتمون ضروریه ، اما...
به ویشانتی قسم، او در مطالعه خیلی سریعه! وقتی این موضوع بگذره، .. چه استفاده ای از این جادو خواهد کرد ؟
چشمان او هرگز منو ول نمیکنه خوبه! جائیکه .. باید بریم، هیچ چیز غیر از اعتماد لازم نیست.
و وقتی امریکائی شب هنگام استراحت میکرد ...
من قدرت زرهم را ده برابر افزایش دادم، اما هنوز کافی نیست. استرنج آشکارا در جادو از من بهتره. باید خودم را با سطح قدرت تکنولوژیکی هماهنگ کنم .
نه هماهنگ نیست ! .. باید بهتر بشه ...

مترجمین و گرافیک هادی و مهدی علیزاده

جلوه قصر دووم ذوب شد...واقعیت توسط غیرواقعیت گرائی بیکران جایگزین شد.
بواسطه اون دروازه جهنمی به عالم اموات وارد شدیم.
دعا کن هردومون با کمک هر خدائی که میپرستیم در آرامش قرار بگیریم.
... از اینجا به بعد هیچ راه برگشتی نیست !
گوی سرافیم ، با استحکام و ثباتت ..
به ما حفاظت از هر آنچه باید انجام دهیم، ببخش.

در غوغای جهنم ،
به ما سرعت ببخش !
اجازه نده هیچ قدرتی
جلو ما را بگیرد ...
آنها...
جلودارهای جهنمند!
چه بوی گندی...!

نتونستی گوشه بدتری را در این بیابان پیدا کنی ؟
نه ، این همون جائیه که بهت اخطار داده بودم... عالم اموات هیچوقت عوض نمیشه.
پس،بجنگیم..
باید قبل از اینکه اربابشون متوجه حضورمون بشه، کارمون رو با این دسته شیطان,تموم کنیم.
دیگه دیر شده!

هیچ چیز در عالم اموات برای مدت طولانی ازچشمان مفیستو پنهان نمیمونه !
احمق های رقت انگیز، من یک دایره خیلی خاص در سرزمینم، برای متجاوزین کنار گذاشتم.
آه ، اما شما متجاوزان معمولی نیستید ، درسته ؟

و دووم .. میدونستم بالاخره راهت رو به اینجا پیدا میکنی. تحت تاثیر قرار گرفتم که استرنج ساده لوح گول تو رو خورده .
فکر نمیکردم اونقدر احمق باشی که یکبار دیگه به قلمرو من وارد بشی ، جادوگر !
HA HA HA!
توسط حق اراده خودم ،ما درخواست مبارزه ، جهت آزادی روح مادرم را داریم .
صدایم را بشنو ، شیطان .
اراده آزاد !اینطوره ؟ چقدر جالب !
من ساده لوح نیستم،مفیستو! من با میل خودم دووم را همراهی میکنم !
تقاضا میکنی..؟حق تو .. ؟!مخلصانه پوزش میطلبم . فکر میکردم شماها فقط فانی های بی ارزش هستید !
حالا میبینم حتی از آرایش کیهان هم بامزه تر هستید !بیشتر سرگرمم کنیدتا شاید به تقاضای بامزه تون یک نگاهی بندازم !
HA HAHA HA!!!

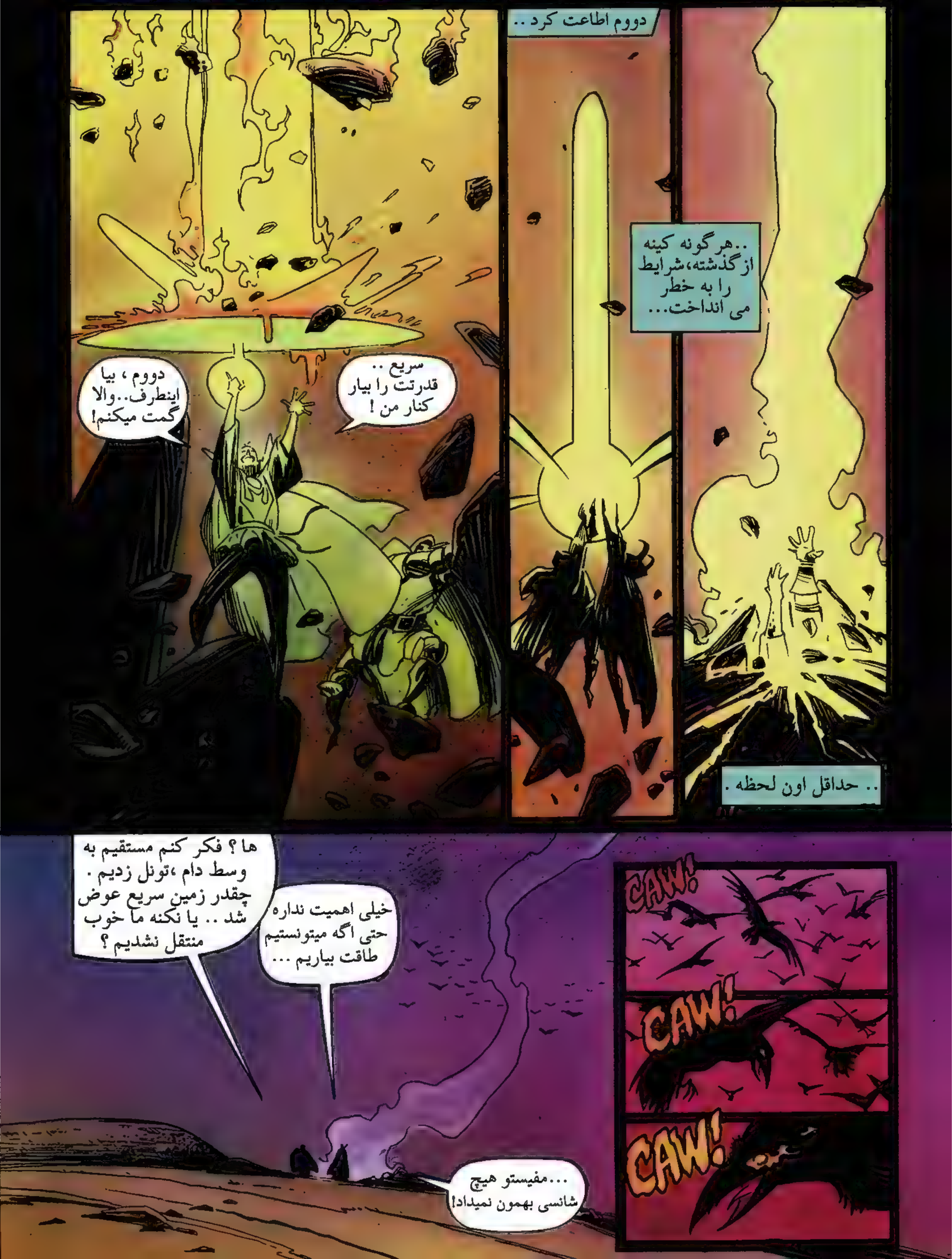

دووم اطاعت کرد ..
..هر گونه کینه
از گذشته، شرایط
را به خطر
می انداخت...
.. حداقل اون لحظه .
دووم ، بیا
اینطرف..والا
گمت میکنم!
سریع ..
قدرتت را بیار
کنار من !
ها ؟ فکر کنم مستقیم به
وسط دام ،تونل زدیم .
چقدر زمین سریع عوض
شد .. یا نکنه ما خوب
منتقل نشدیم ؟
خیلی اهمیت نداره
حتی اگه میتونستیم
طاقت بیاریم ...
...مفیستو هیچ
شانسی بهمون نمیداد!
CAW!
CAW!
CAW!

کلاغ های بوگندو .. سایز عقاب رو دارند. نباید بگذاریم محاصرمون کنند.
و نخواهیم گذاشت !
دووم واقعا داره باهاش همکاری میکنه!فکر نمیکردم یک فانی مغرور خودش را برای اتحاد با کسی دیگر پست کنه.
اونها باد اینجا را به چالش کشیدند ،وقتشه اونها را داغون ...
اونها با هم یک نیروی وحشتناک شدند..اما فانی های ناچیز نباید کوچکترین پیروزی اینجا داشته باشند!

.. طوفان شن جهنم .
اونها دارن منو به زمین میزنن! مفیستو داره سعی میکنه ما رو از هم جدا کنه! دووم ، صدامو میشنوی ؟
دووم، دیگه نمیتونم توی همچین بادی آویزون بمونم
استرنج! کجائی ؟
زرهم خودش رو اتومات درمقابل طوفان کیپ کرد ..
... جادوگر فقط با طلسمهایش از خودش محافظت میکنه..اگه نتونم پیداش کنم..اگه نتونسته باشه در مقابل این طوفان جهنمی مقاومت کنه درعالم اموات تنها میمونم
آه! خیلی دور شدم ..باید جرات داشته باشم !
من..میتونم... باهاشون..بجنگم!
CLANK
ها ها ! لازم نیست بهم تعظیم کنی! دووم! برخیز ...

..خوش آمدی! همینجوری داری تحت تاثیر قرارم میدی ..فانی های کمی تونستند اینقدر در سرزمین من جلو بیان!
حتی اینجا ! آوازه تو جلوتر از خودت پیچیده ! شهروندان عالم اموات شامل تمام ارواحِ دشمنانِ دکتر دووم ظالمَ ...
خیلی وقته که .. منتظر .. این ملاقاتم..خواهش میکنم اجازه بده تمام مناظر و صداهای عالم اموات را نشونت بدم.
... بگذار با متحد خودت شروع کنیم، چطوره ؟
ببینیم چطور با طوفان روبرو میشه! هیچ انسانی نمیتونه ایستادگی کنه!
حتی نمیتونه ببینه، با اینحال جلو میره... یک حرکت اشتباه درسرزمینی ، که هرقدمش یک قدم اشتباهه ...

..و هر قدم اشتباه، یک دعوت به حادثه ای بدتر!
عبای افسانه ای شناور نمیتونه اینجا نجاتش بده!
هیچکدوم از طلسمهای جادوییش نمیتونه !
اگه بخوام میشه خرد شده و بیچاره ، برای همه ابدیت سقوط کنه!
و این آخرین پیشکش به جادوگر زمین باشه ، چطوره ؟

با وجود همه مهارتها ، او فقط یک انسانه !
چی؟!!
SURGERY
اتاق جراحی
لطفا وارد نشوید
واسه یک ثانیه همه جا سیاه شد.چه احساس عجیبی .. حس میکنم .. گیج شدم ..
من کجام ؟
SU
احی
نشوید
چرا یادم نمیاد چطور اینجا اومدم؟باید یک جای خلوت پیدا کنم تا بتونم فکر کنم!
آه،اون فکر میکرد خودِ خدا جراحی رو بهش هدیه داده!
خب! یک پرتگاه بوده !
SURGER
دکتر استرنج ؟ باعث افتخار بود که دستیار شما بودم ، قربان !
.بله .. البته
عذر میخوام ..
.. برسونم .
دکتر؟خدارو شکر، تمام صبح منتظر بودم!
قرار ملاقات دارید ؟
نه قربان ، اما... !
دفترم ؟ عالیه!
DOCTOR
STEPHEN STRANGE
SURGEON
دکتر استفان استرنج
(جراح)
فکر کنم بتونم خودمو به اونجا ..

ببینید،سرمن خیلی شلوغه ودستمزد گرانی دارم.اگه میتونید از پسِ هزینه من بربیائید ، با پذیرش صحبت کنید . درغیراینصورت بفرمائید بیرون.
به لنینگ گفته بودم دیگه واسم پرونده پزشکی نفرسته.
من استفان استرنج هستم میخوام با دلال معاملاتم صحبت کنم !
پس نمیتونم کمکتون کنم .
دکتر،خواهش میکنم... دکتر لنینگ گفتند شما تنها امید من هستید!
نه!من اینجا نمی ایستم تا تحقیر بشم !
خدای من ، من چی گفتم ؟
صبر کن !
SLAM
برگرد ! این ...
... احساس فوق العاده ای داشت !
.. مثل دژاوو میمونه فقط ناجورتر .
احتمالا بخاطر خستگیه.بله، این چندوقته...خیلی کار کردم!

بله،وکمی با پولهام خوش بگذرونم!
جمع کردن ثروت هیچ ارزشی نداره
وقتی نتونی ازش لذت ببری !
فقط باید بیشتر بیرون
برم..تمدد اعصاب
و استراحت کنم !
خدا میدونه کی تو رو ، توی
چاله بندازه ...
چاله ؟ خدای من
، جاده...
نه ...
نه !
NOOOO!!
هیچ اشتباهی در کار نیست ، دکتر.
... اعصاب تماما صدمه دیدند ..
میترسم دیگه هیچوقت نتونید
جراحی کنید .

آه، اون یک افسانه است.
تاحالا درباره "انشنت وان" شنیدی؟یکجور شفادهنده تبتـــیه.. میگن میتونه هرچیزی رو درمان کنه..مثل جادو میمونه!
شفادهـنده ؟
شنیدی چه اتفاقی واسه استفان استرنج افتاده ؟
من شنیدم پیشنهادات بهش،درحد یک مشاور تنزل پیدا کرده ..اما میگن از اینکه دستیار کسی باشه امتناع کرده.
چقدر بد .شنیدم تمام ثروتش رو در راه پیداکردن یک درمان از دست داده.
هر امید اندکی هم که میخواد باشه..اما من دیگه امیدی ندارم.اگه اون بتونه کمکم کنه...
من باید پیداش کنم .. حتی اگه باید تا کوه قاف هم برم !
انشنت وان ؟ چرا این اسم اینقدر توی سرم زنگ میزنه ؟
من اینهمه راه رو از آمریکا تا اینجا اومدم تا شفادهنده بزرگ روپیداکنم اونیکه بهش میگن ..
..انشنت وان .
آهای !هیچکس اینجا نیست ؟ اسم من استفان استرنجه !
خداروشکر اونجاست ! همونطور که شرپاس گفت ! ماه ها زمان .. و آخرین پس اندازم رو گرفت.اما بالاخره کنج عزلتش رو پیدا کردم !

نمیتونه!!
نه! اون نمیتونه مرده باشه !
خارجیها اجازه ندارند در مراسم حضور داشته باشند فورا اینجا را ترک کن.
انشنت وان دیگه زنده نیست. ما به عزای او نشستیم.
نه..نه،قرار نیست اینجوری تموم بشه!
احترام حالیت نمیشه ؟ گمشو !!
اون بهم گفت هنوز ذره ای از شایستگی در وجود من هست!
باید حرفمو باور کنید! باید ..نور رو ببینید!
مردانی شبیه تو،تحت هیچ شرایطی اینجا جائی ندارند .
انشنت وان هرگز در زندگیش قدرتش را برای یک شخص ناشایست هدر نداد !
شما متوجه نیستید ! من .. من قبلا اینجا بودم. من با انشنت وان ملاقات کردم...

... این دروغ دیگه باطله !
.. هیچ تاریکی نمیتونه برای مدت طولانی در آگاموتو .. و در داخل درخشندگی آشکارساز او باقی بمونه!
نور! بله ..
دور شو ،شیطان!
فکر کردی ضعیف کردن من ، دوباره شکلِ رو به فسادِ من رو زنده میکنه؟خشمگین کردنِ من با دزدیدن تمام امیدم؟ فکر کردی همچین چیزی نتیجه بخشه ؟ ...
من در مقابل همچین تردستی سرتسلیم فرود نمیارم!تو نمیتونی منو شکست بدی !
من با ژرفای یاس خودم روبرو شدم. صدامو میشنوی ، مفیستو ؟
نه تو .. و نه هیچکدام از شیاطین دنیای اموات !

نقشه ها و باورهائی که در طی سالها درست کردی یک استعداد شیطانیه ! بایستی برات جبران کنم !
نظاره کن !همه سیاره زمین میتونه مال تو باشه ، ویکتور...فقط کافیه کاری که من میگم انجام بدی!
چقدر قابل توجه! اما همانطور که گفتم ، اون فقط یک انسانه !
هیچوقت اراده یک انسان را دست کم نگیر ،موجود تاریک! تو نمیتونی استرنج را بشکنی ! نه اونجوری که منو شکستی !
تو رو بشکنم,دووم ؟ که چی بشه ؟

اگه مایل باشم ،خودم میتونم جهان رو فتح کنم ! من به هیچ هدیه ای از جانب تو احتیاج ندارم !
شاید نداشته باشی !
اما هنوز یک چیز هست که قدرت تو ، مطالبه اش میکنه !
چیز کوچکی ، که درحقیقت ... یک روحــــه !
... یک چیز که فقط مفیستو میتونه پیشنهاد بده !
لمس کردن یک فرزند توسط مادرش , چطوره ؟
مادر ؟
مادر !
میتونی هزاران بار با من بجنگی ،دووم ... میتونی پیر و ناتوان بشی ، اما هیچوقت "رهائی" او را برنده نمیشی .
یا شاید بتونی بخاطر آزادی او ، با من معامله کنی !
حال بیا ،ویکتور ..
چیه... بهای تو چیه ؟

.... خودت میدونی من چی میخوام !
انگار مفیستو به ازای هرلحظه ابدیت ، شیطان داره .
هر لحظه ای که در این ملک ملعون میگذرونم ، خطر افزایش پیدا میکنه!
باید دووم رو پیدا کنم ، قبل از اینکه ..
ها ؟

دووم !
بهش هشدار داده بودم ... تجربه جادوگری او به صنعت حقیرِ او ، در زمین گره خورده. هیچوقت نباید اینجا می آوردمش ..
... دارند وانمود میکنند که اون قربانی،دووم واقعیه ! اینم باید یکی از کلک های مفیستو باشه !
اما نمیخوام همین شانس رو هم بهشون بدم.من تعهد دادم به دووم کمک کنم.. نباید بگذارم نابود بشه!

پیچ های بالتاک!بادهای واتومب .. این گروه متعفن را از دکتر دووم بزدائید !
کلکی در کار نیست ..طلسمِ من تائید میکنه این خود دوومه .
اگه نتونم دووم رو از خواب بیدار کنم,اون طلسم خود مفیستو را به اینجا میکشونه. باید خودمون رو به زمین برگردونم .
دووم...من دکتر استرنجم! صدامو میشنوی ؟
دوو..
بله دکتر. صداتو شنیدم.
من.. پشیمون میشم
دور بایستید ،شیاطین! طبق شرایط معامله ،خودم جادوگر را به اربابتون تحویل خواهم داد !
او توسط امثال شما ، لمس نخواهد شد !

نمیتونی حدس بزنی ؟ هاهاها!
به سرزمین اموات خوش برگشتی استرنج . این زندان کریستالی طوری طراحی شده که جلوی قویترین اورادِ تو را بگیره... اما واسه دست و پا زدن آزادی!
اووه .. چی ؟
باید متحدینت را با دقت بیشتری انتخاب کنی !
دووم ... اون چی بهت پیشنهاد داده ؟
ما یک قرارداد بستیم ، مفیستو ..
آه ! عجب پیکر شگرفی ! موافق نیستی ؟
... چیزی از خاکستر و غبار
البته که بستیم ! میتونم با بخشندگی از پسش بربیام..
مادر تو فقط آزاد نخواهد شد ، بلکه به او جسم داده خواهد شد ! شکلی انسانی ، نه فقط ساختاری موقتی ..
بااینحال، بدون این اخگر حیاتی ، فقط یک پوسته بدون زندگیه ..
... روح !

براستی که امروز ،
یک روز خاصه !
با استفاده از قدرتم،من روح سینتیا ون
دووم را از این ظرف رها میکنم..
.. او دوباره زندگی خواهد
کرد !
اجازه دهیم
او دوباره
ببینید و پسرش
را تشخیص
دهد !
من ... کجام ؟
ویــــکتور ؟
اومدم اینجا تا تو رو
به خونه برگردونم !
بله , مادر .. من
ویکتور هستم !
ویکتور .. متوجه نمیشم .
من مُردم و توسط مفیستو
مطالبه شدم !
چطور..؟
برش دار و دورشو ،
قبل از اینکه تجدیدنظر کنم !
من تو رو آزاد کردم
، مادر . حالا بیا .
باید بریم .

باورم نمیشه ! و این جسم ..؟
آزاد کردی ؟
از عالم اموات ؟
همه چیز قسمتی
از قرارداده .
بعدا توضیح
میدم !
قرارداد ؟!
HAH
HA
HA!
فقط کاری که
لازم بود ...
مفیستو هیچوقت از روحی نمیگذره،
مگر اینکه..
ویکتور ، تو چیکار کردی ؟
پسرت خیلی فروتنه ، سینتیا!
چون او جادوگر اعظم زمین را ،
برای خرید زندگی تازهِ تو، به من
تسلیم کرد !
ویکتور , نه !
نه !
با چنین خیانتی ، تو
هم روح خودت را
جریمه خواهی شد.
خواهش میکنم ،
باید همین الان اینجا
را ترک کنیم !
اگر هزار تا روح داشتم،
همه اش را با خوشحالی به
پای تو قربانی میکردم!

تو پسر من نیستی !!
پسر من ، یک نفر رو به مفیستو تسلیم کرده ...
این از لعنت شدن خیلی بدتره !
نه ! من نمیخوام جزئی از یک خیانت باشم ! من نمیخوام باهات بیام !
خیانتکار !
مادر، خواهش میکنم !
مـــادر!
خوب نگاه کن,استرنج، باید اینو ببینی!
حالا هرسه تون رو دارم..
... برای تمام ابدیت !
مـــادر ...

ای هیولا ..
اگه قدرتش رو داشتم ...
REEEEEE
KTOW
چی ؟!
هیچکدوم از طلسم های من نمیتونست اون کریستال رو بشکنه،با اینحال ..
انگار این قدرت از زیرعبای من بیرون میاد. این چی ... ؟
یکی از دستگاه های ساخت دووم ؟ پس خیانت اون ...
... ساختگی بود ؟
که اینطور!
ای فانی، تو به دنبال فریب شاهزاده فریب ها بودی ؟
نه،موجود تاریک ..

..ما به دنبال شکست دادن تو بودیم !
احمق ها ! مفیستوی شیطان جاودانه است !
ممکنه شیطان باشی ...
... اما بدی پایدار نیست !
میشه به بدی غلبه کرد !

واقعا فکر کردید میتونید منو شکست بدید ؟ من بزرگترین شکارچی ماوراء هستم .. من با خدایان جنگیده ام !
حتی فانی ها هم،ممکنه معجزه بسازند !
منو ناامید کردی، دووم. طرف جادوگر رو گرفتی .
روی زمین , آدمهای شبیه استرنج , هیچوقت قبولت نمیکنند .
ما الان روی زمین نیستیم ، دیو !
اینجا , تو یک دشمن معمولی هستی !
موافقم !
توسط هفتمین خورشید سینیپاس،توسط کهنه ترین آتش فانتین ...
قدرت جادوهای تو، هیچ تاثیری روی من نداره!
شعرهایت را هدر نده ، جادوگر !

تلاشت سرگرم کننده
است ! عملت هم خیلی
سوزناک بود !
واضحه که هنوز متوجه وسعتِ
قدرتی که باهاش مواجه هستی ،
نشدی !
سرافیم ،
نجاتمون بده !

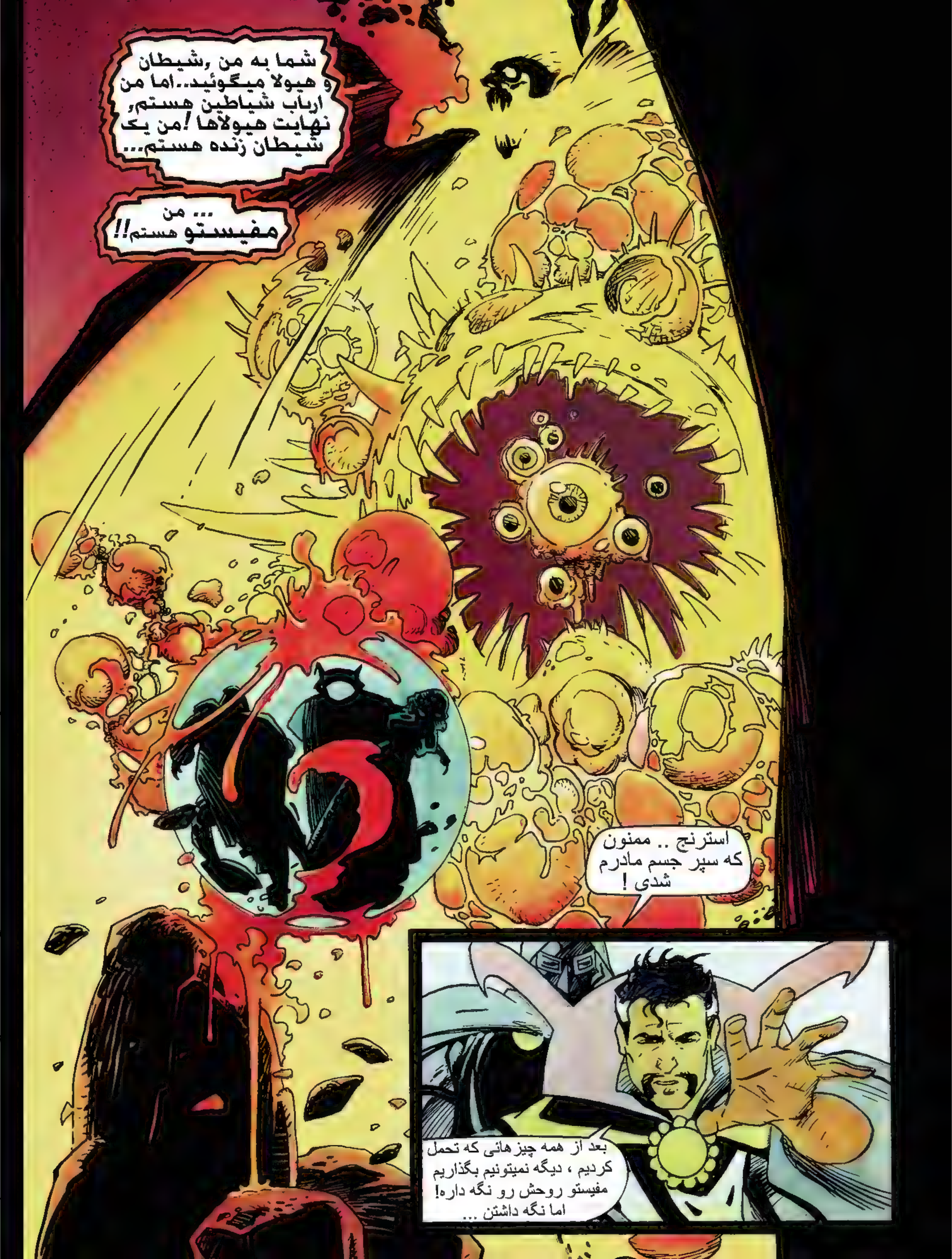
شما به من ,شیطان و هیولا میگوئید..اما من ارباب شیاطین هستم, نهایت هیولاها !من یک شیطان زنده هستم...
... من مفیستو هستم!!
استرنج .. ممنون که سپر جسم مادرم شدی !
بعد از همه چیزهائی که تحمل کردیم ، دیگه نمیتونیم بگذاریم مفیستو روحش رو نگه داره! اما نگه داشتن ...

اونوقت دومین
حرکتمون رو انجام میدیم.
سپرت رو باز کن !
..وقتی یکبار دیگه
حالت جسمانی خودش
رو گرفت !
وقت ندارم بهت توضیح
بدم.باید بهم اعتماد کنی.
چــی ؟!
خیلی خب ...
فقط آماده باش تا
بهت علامت دادم
دوباره سپرت را
ببندی .
حــالا !!
بدرود ،
ارباب تاریکی !

ضدماده، استرنج! حتی در عالم اموات هم، مفیستو نمیتونه در مقابل پرتاب موشکِ ضدماده ایستادگی کنه ... صبر کن !
اون انفجار بایستی کاملا نابودش میکرد!
یک چیزی اشتباه پیش رفته !
نادان پست !
مفیستو توسط دانش ناچیز تو ، شکست نمیخوره !
درعالم اموات من بزرگترینم... به هیچکس جواب پس نمیدم . خودمو حفظ میکنم.

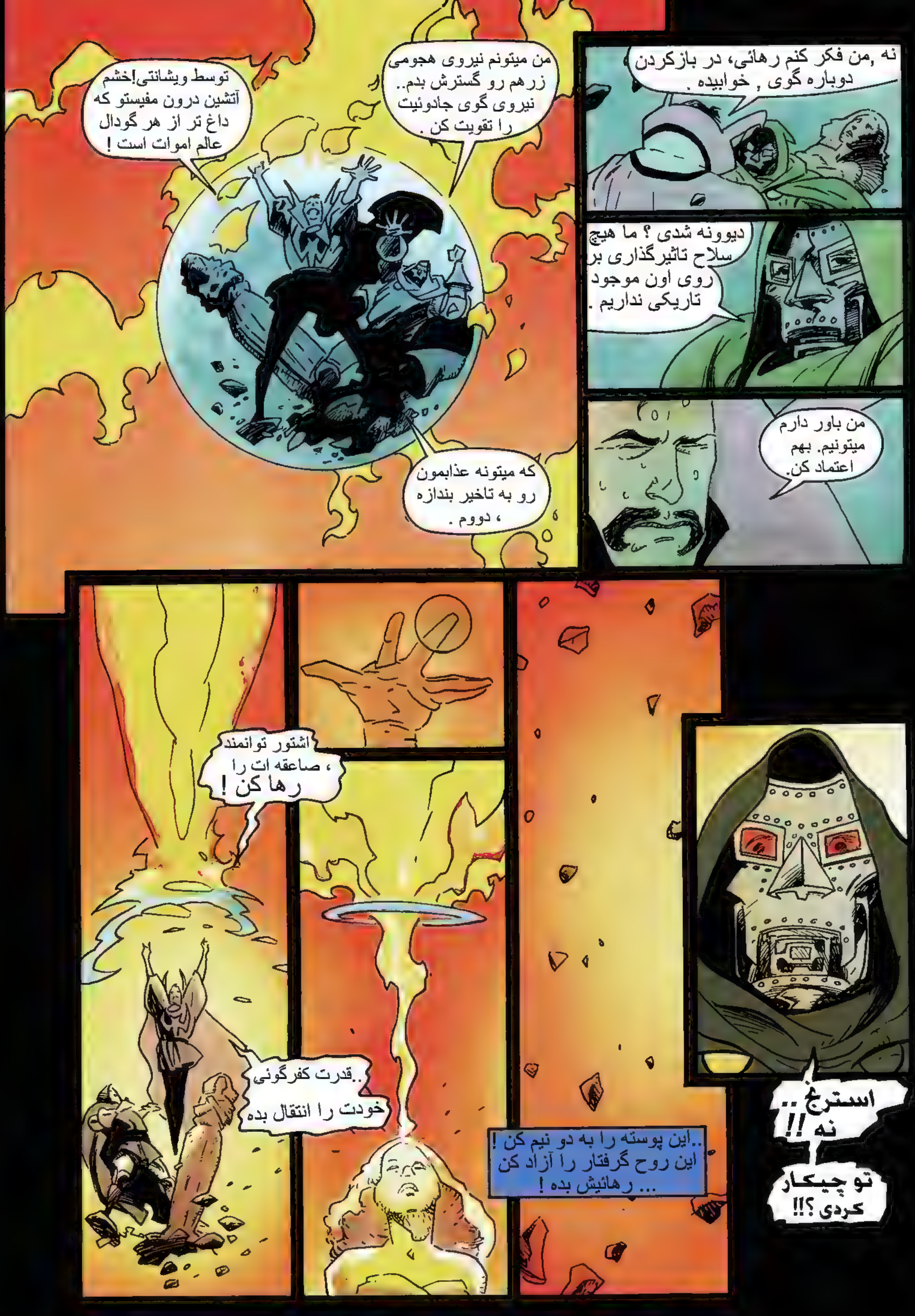
من میتونم نیروی هجومی زرهم رو گسترش بدم.. نیروی گوی جادوئیت را تقویت کن .
توسط ویشانتی!خشم آتشین درون مفیستو که داغ تر از هر گودال عالم اموات است !
که میتونه عذابمون رو به تاخیر بندازه ، دووم .
نه ,من فکر کنم رهائی، در بازکردن دوباره گوی , خوابیده .
دیوونه شدی ؟ ما هیچ سلاح تاثیرگذاری بر روی اون موجود تاریکی نداریم .
من باور دارم میتونیم. بهم اعتماد کن.
اشتور توانمند ، صاعقه ات را رها کن !
..قدرت کفرگوئی
خودت را انتقال بده
..این پوسته را به دو نیم کن ! این روح گرفتار را آزاد کن ... رهائیش بده !
استرنج .. نه !!
تو چیکار کردی ؟!!

نه،مفیستو لعنت شدنی نیست... مگر اینکه نور تقدیس کننده باشه!
وقتی اون زن از رفتن امتناع کرد.. وقتی ظاهر پسر خائنش را نپذیرفت ..سینتیا ون دووم خودش را رهائی بخشید !
احتمالا به توانائی اون شک کردی , شیطان.تو جسم تازهِ اون رو از سنگ ساخته بودی ، تا نتونه از مکان مشروع خودش ، خارج بشه .
این زندانی بود که فقط خودِ ارباب عالم اموات , میتونست نابودش کنه.
ذهن من ، شامل پاکدامنی لعنت شده نور نمیشه !
نه! نه !!! من شکست ناپذیرم!

آری ،نفرین بر تو!
این دفعه، روح همه شما از آنِ من خواهد بود!
اما الان اون برای همیشه از دست من رفت!
تونمیتونی ما رو نفرین کنی،هیولا! تو فقط میتونی ما رو بکشی!
..واگه اینکارو بکنی،باز هم روح ما رو از دست دادی!
نفرین بر شما!
فانی ها.
...دورشید!

اما من فقط ...
دیگه احتیاجی به کمک تو ندارم.
درسته , بوریس .
دووم ؟
حس میکنم خورد و خاکشیر شدی،بگذار یک دستی بهت برسونم .
دور شو ، دکتر.
ارباب ! دکتر استرنج!
هردوتون زنده برگشتید؟..این معجزه است.
دووم ، احمق نباش !
بوریس !
ارباب .. ؟
ببین مهمونمون برای برگشتن به آمریکا به چی احتیاج داره. میخوام تنها باشم.
یا نکنه آگاهانه اون فداکاری رو بهش القاء کردی ؟
بله . اما به قیمت از دست دادن محبتـــش ... !
من احتیاج به هیچکس ندارم. من اون چیزی که طلب کرده بودم بدست آوردم..روح مادرم بالاخره آزاد شد !
تو احتیاج ..

دووم ؟
بوریس،اون میتونست منو به مفیستو بفروشه، اما اینکارو نکرد . با عمل اون ، دووم به مادرش شانس رستگاری داد .... اون شیطان رو دربازی خودش شکست داد !
میشه نقشه همه اینها رو کشیده باشه ؟
شاید ...
باید میدیدم که ارباب چیزی بیشتر از رهائی مادرش میخواد.اون میخواست آزادی و پاکی اون رو برنده بشه . و اینکه به هیچکس متعلق نباشه.
با توجه به چیزی که میگی انجام داده، اون هیچی به تو مدیون نیست. و روح مادرش هم آزاد شده.
رویای او،برای کشورگشائی ادامه پیدا خواهد کرد .
و .. فعلا .. حداقل روحش ، در انتظار خودشه .

و اینطور شد..
روحی در عذاب،رستگاری خویش را بازیافت.و دووم با پیروزی و عذاب به زندگی خودش ادامه داد .
با احترام . من متوجه نشدم.
شاید معنایش را نفهمی درک واقعی در یک لحظه می آید ...
.. اما بعد از سالها تلاش و مطالعه سخت، خواهی فهمید. ظرف یک قرن یا چنین حدودی!
اما فعلا،دستیار. میخوام چیزی بخورم، گرسنه هستم.
چشم،انسان متعال. هر چی شما بخواهید.
من در آستانه وحشتناکی ایستاده ام و پایان و آغاز هر جنگ دیگری را میبینم.
استنلی کونیتز - ۱۹۴۴

"Pain? Pain is like love, like compassion! It is a thing only for lesser men. What is pain to Doom?"

—Victor von Doom

درد ؟ درد مثل عشق میمونه . مثل شفقت ! اون فقط مال انسانهای حقیره .
درد برای دووم چیز دیگه ایه .

ویکتور ون دووم

مشتعل، گرفته شده در دستان مفیستوی شیطان .روح زنی کولی در جستجوی رهائی عذاب میبیند .فقط یک مرد ، اراده و شجاعت نجات او را از بین ارواح بیشمار عالم اموات داراست . این مرد پسر خونی اوست .ستمگر بدنام لاتوریا . نامی با عظمت که لرزه بر اندام ها می اندازد ...دکتر دووم ! با این حال ، حتی در میان سیاه ترین قلب ها نیز، اشتیاق برای اتحاد جهت فتح وجود دارد .بدین سان، با دستیاری یک جادوگر علوم جادوئی ، دکتر استفان استرنج ، ون دووم رهسپار سفری خائنانه به درون قلمروی شیطان مطلق میشود .

In the sulfurous, shadow-laden realm of the demonic Mephisto, a woman's tormented soul cries for sweet release. Only one man possesses the will and courage to rescue her from the hordes of Hades. That man is her vile son, the infamous despot of Latveria, known to the trembling world-at-large as . . . Doctor Doom! Yet, even within this blackest of hearts, the yearning to be reunited with such a loved one is overpowering. Thus, with the sorcerous assistance of Earth's master mage, Doctor Stephen Strange, von Doom embarks on a treacherous journey into the domain of absolute evil.

Few themes in literature are as compelling as the Great Quest. From *Gilgamesh* to the *Holy Grail* on through *The Lord of the Rings*, a man is defined by that which he seeks. And, in this mesmerizing odyssey, writer Roger Stern places a unique twist on the most ancient of motifs. His protagonist is the most singularly malefic figure in the entire mythos of Marvel Comics: Victor von Doom. In superbly capable hands, the good doctor has never been more deceitful, despicable, and yes—noble.

The graphic complement to such stylish writing is provided by two towering talents of contemporary illustrated fiction: Michael Mignola, penciler/designer, and Mark Badger, inker/painter. A more harmonious blending of techniques has rarely been achieved.

Similarly, a more delightful dance with the Devil than TRIUMPH AND TORMENT can scarcely be imagined.

—Ralph Macchio

ترجمه: هادی علیزاده و مهدی علیزاده
گرافیست : هادی علیزاده

ISBN# 0-87135-660-0

a Bchry Scan

01
0 24885 23418 3

$9.95 U.S.
$11.95 CAN.
£5.50 U.K.